

ہوا حسین

سفرنامہ حکیم ناصرخسرو عظیمی

لسعی و اہتمام

حکیم ذکی احمد خان

درجید برقی پریس علیہ طبع پوشید

یہ کتاب دفتر ناضل مقبل دہلوی کشمیری دروازہ دہلی سے طلب کریں (دیگر)

۱۹۲۶ء

قیمت جلد

ایک روپیہ بارانہ

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE17016

نگارنده این اوراق حکیم ناصر خسرو علوی بلخی است که در ابتدائے کتاب
اسم خود را ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی نوشته است و او از
شعرائی پیشین ملک خراسان است که بعلاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش
از زمان خود تا این دوره حاضر و ممتاز و مشهور بوده است +

ولادتش در سن سیصد و نود و چهار هجری اتفاق افتاد و خودش درین
شعر اشارت بدین می کند

بگذشت ز هجرت پس سیصد و نود و چار بنهاد مرا در بر مرکز اغبر
گویند که بنا بر ذکاوت طبع و ذهن رسا و رسن نه سادگی از حفظ و آفرین
مجید فلغ یافت پس از آن سالهای در آن تحصیل علوم مروجہ آن زمان
بسر برده از فلسفه و منطق بهندسه و فلکیات و علوم غریبه و فنون مختلفه
از نجوم و درمل و سایر دانشها که برای مردم کامل عارف مطالعہ آن لازم
بود همه را احتساب نمود و بعلاوه علوم دینی و حکمیہ از تورات و انجیل و
کتاب مقدسہ انبیای پیشین با خبر بوده خودش در ضمن احوال سفر خود
آورده که در ملک فلسطین مشغول بعضی کتابها را که بخط عبری بودند شرح
و اوم و بیان نمود بعد از تحصیل کمالات علمی پاره از عمر خود را در افتاده و

لے قبادیان قصید است در نزدیکی مرده لے منسوب بہ مرده

درس صرف نمود و طالبان علم را بعد از حج عالیہ را ہمسرا آمد تا آنکہ مبرو شد
و کارش در آنجا بالا گرفت و در سلک دبیران دولت شلک شد از
جملہ مستقران اعمال اموال سلطانی و تصدی نہات یوانی گردیدہ
چون عمرش کمیل و رسید خواہی دید چنانچہ از خوردن خمر توبہ نمود و
واعیہ سفر حجاز در خاطرش پیدا شد شغل دبیرئی خود را ترک نمودہ جاہ و
جلال خانان را پدر و گفتہ کہیں برادر خود ابو سعید و یک غلام را
بہمراہی برداشتہ سفری کہ احوال آن درین کتاب نگارش یافتہ است پیش
گرفت و از ازمالک خیمہ اسان عراق عجم و آذربایجان گذر نمودہ بآرمینہ رسید و
از ان ملک عراق شام و سطلین عبور نمودہ در زبان حج و صل مکہ معظمہ شد و حج
را گذارہ بلک حضرت افت احوال و رد و قیام خود را در آن ملک بوضاحت تمام
درین کتاب شرح دادہ است بتقریب مجلس خلیفہ صراکہ المستنصر باندہ نام داشت
ویدہ چیم ناصر خسرا بن خلیفہ او کتاب او المسافین کہ از ان خود او دست
خداوند زمان نامیدہ و بہرہ بزرگ از اشعار خود را بر نام او ساختہ و ثنا ہاش نمودہ
باز حرفی از او درین کتاب اصلا نماندہ کہ خیلے موجب تعجب است +
باینہمہ بہرہ مورخین مذکرہ نویسان بر آنند کہ ناصر خسرا خلیفہ المستنصر بالمدا
کہ رئیس فرقة اسمعیلیہ بود و در صلتا قی شدہ مذہب و عقاید آنکہ را اختیار نمودہ
و تزویج آن مذہب را و ایران بر دست خ و لازم گرفت چنانکہ بعد ازین نگارش

میرود القصه حکیم تا چند سال در مصر بود و چند بار از مصر که آمده شرف بجنگ شد
تا اینکه در سن چهار صد و پنجاه و چهار هجری بعد از هفت سال مسافرت و کشیدن بنهار
وصوتها و اردو بلخ شده به برادر دگرش ابوالفتح عبدالجلیل پست.

پس از بازگشت بوطن ناصر خسرو جللی بهت و شامی توجه خود را در رواج دادن
عقاید فرقاه اسماعیلیه صرف نمودندنی بکار برد که موجب ناخوشی علما و امرای
خراسان شد. آخر الامر از وطنش بدر نمودند و او سالها در غربت و سختی دراز وطن
بسر برد و بسیار از اشعار خود ازین غربت زاری نالیده و گفته است.

برگیر دل ز بلخ و بخت ز بهر دین چون من غریب زار بازندان بیرون
از اشعار او این نیز توضیح می رسد که در دوره آخرین عمرش حکیم ناصر خسرو همچو ندانی
در زیست چنانچه فرموده اوست.

پانزده سال برآمد که بیگانهم چون داز بهر چه زیرا که بزند انم
تاریخ وفات او به تحقیق نه پیوسته و صاحبان تذکره و مؤرخین ادیبان اختلاف
بسیار است صاحب تاریخ گزیده مدت زندگانش را قریب بصد سال اندازه
مینماید آنچه محقق است این است که بعد از وفات او را بدره میگان سپرد
خاک نمودند و قبرش نیز آنگاه انام گردید.

تا اینها مصنفات ناصر خسرو چند تا است که برای او موجب احترام و یاد ابقائے
نام است ناهمائی شان اینجا نشان میدهد بقرانه و شانی نامه سعادت نامه.

نام در سن چهار صد و پنجاه و چهار هجری یک سال در ملک اراک و دارالافتاد

زاد المسافرین. دیوان اشعار. وجدین بستان العقول و دلیل التبحرین علاوه
 بر اینها و دیگر کتب این بیام او منسوب میکنند آنچه تحقیق همیشه اینجا نشان داده شده
 این سفرنامه از جمله اولین کتابهاست که بعد از تسلط اهل عرب در ایران
 بزبان پارسی نگارش یافته و با وجود این امر که در سده نهم صد سال تصنیف شده است
 بزبان و سادگی بیان الفاظ و عبارات محل آن بحدی شیرین و خاطر پند افتاده
 که برای ما خوانندگان این دور حاضر غریب و گراسته ندارد و نمایان ترین خوبی
 تصانیف ناصر خسرو که درین کتاب نیز موجود است اینست که الفاظ عربی را در
 نوشته های خود خواهی شرا باشد خواه نظم کسر داخل نموده علاوه بر آن از صنعتهای تازه
 و مبالغه ای و درازگاری درین کتاب یافته نمیشود حکیم آنچه چشم خود دیده و هوش
 درین کتاب بلا کم و کاست ثبت نموده تشبیهات استعارات اکثر جا داده
 و واقعیه خلاف عقل و عادت ذکر کرده است. اگر چیزی ازین قبیل گوش نرود
 او شده عهد آزار فرموده ای گذاشته نقل نموده است چنانچه در آخر سفرنامه
 بنویسد که این سرگذشت آنچه دیده بودم راستی شرح دادم و بعضی که بدو اینست
 اگر در اینجا خلانی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و بخوبی بکنند
 القصه این سفرنامه کتابیست که از نقطه نظر ادبی بسیار مستوجب
 شناس است زیرا که تا امروز این قبیل گزارش و افعات و نگارش مشابهت
 در زبان پارسی کسر یافته میشود.



چنین گوید ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی کتاب
القدح عنده که من مردی دیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال
سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مبادشت نمودم
در میان اقران شهرتی یافته بودم. در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین اربعه
که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیگ داد و دین مکائیل بن سلجوق بود.
از مرو فرستم بشغل دیوانی و بهر پنج دیمه مردارود فرود آمدم که در آن وقت قرآن
راس و مشنری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و
تقدس روا کند بگوشت فرستم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا خداوند
تعالی و تبارک مرا تو نگری دهد. چون بنزد یک یاران و اصحاب آمدم یکی
از ایشان شعری پاری می خواند. مرا شعری در خاطر آمد که از دوسه درخواستم
تا روایت کند. بر کاغذی نوشتم تا بوسه و بهم که این شعر بر خوان. هنوز بدو نرسیده
بودم که او همان شعر بیینده آغاز کرد. آن حال بفال نیک گرفتیم و با خود گفتیم خدا

تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجز جانان شدم و قرب یحماه
 بودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه و سلم می فرماید که *لَوْ لَوْ اَنْتَ*
وَلَوْ عَلَى اَنْفُسِكُمْ شَيْءٌ در خواب دیدم که یکی مرا گفت که چند خواهی خوردن ازین
 شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر من جواب گفتم که حکما جز این
 چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که بخودی و بیهوشی
 راسته نه باشد حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی زهنمون باشد بلکه چیزی
 باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید گفتم که من این را از کجا آرم گفت جوینده یابند
 باشد پس سوئی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم
 استحال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب و دشین بیدار شدم
 باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود
 بدل نکتم فرج نیابم روز پانزده ششم جمادی الاخره سبوع و ثلثین و اربعه نیمه
 ماه پاریسان سال بر چهار صد و ده یزدجردی سروزن ششم و سجد جامع شدم
 و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگذاردن آنچه بر من واجب
 است و دست بازداشتن از منتهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی
 فرموده است

پس از آنجا بشبور خان فتم شب بیدیهه باریاب بودم و از آنجا بر او
 سنگلان طالقان بمردود و شدم پس برو فتم و از آن شغل که بهمه من بود معاف

خواستم گفتیم که مرا عزم سفر قیله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیا بی
 آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری و بیست و بیست و شصت شعبان بعزم نیشاپور
 بیرون آمدم و از مر و بسرخس شدم کسی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور
 چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر
 این ماه کسوف بود. و حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود برادر جغری بیگ و
 مدرسه فرموده بودند نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند. و او
 بولایت گمرک صفت یافته بود بار اول و دوم ذی القعدة از نیشاپور بیرون رفتم
 و صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود. براه که آن بقوس رسیدیم زیارت
 شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه. روز آدینه هفتم ذی القعدة از آنجا
 بدامغان رفتم غره ذی الحجه سه شنبه و نشین دار براه آنجوری و چاشقاران
 بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند
 که او را استاد علی نسائی میگفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود سخن
 بزبان فارسی میگفت بزبان اهل دیلم و موملے کشوده جمعیش دس حاضر
 گروهی آفندیس می خواندند و گروهی طب دگر و هی حساب. در اشنائی
 سخن میگفت که بر شتاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی
 شنیدم. بهمانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا است
 چون بایشان و بحث شدم او گفت من چیزی سپا مانده ام و انم دهی مرام

که چیزے از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آدمم و گفتم چون چیزے
 نمی داند چه بدیگرے آموزد. و از بلخ تا برے سه صد و پنجاه فرسنگ حساب
 کردم. و گویند از برے تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه به همدان سی
 فرسنگ و از برے به پایان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان برے
 و آمل کوہ دماوند است مانند گنبدے که آنرا لوانسان گویند و گویند بر سر آن
 چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز مردم پست
 گاؤ بهرند و بر نوشادر کنند و از سر کوہ بغلطانند که براه نتوان فردا آوردن.
 پنجم محرم سنه شان و ثلثین و اربعه ایة دهم مرداد ماه سنه خمس و عشر
 و اربعه ایة از تایین مخ قزوین بجانب قزوین روانه شدم و بدیهه قوهه رسیدم قحط بود.
 آنجا یک من نان جو بدو و دهم میدادند از آنجا برقم نهم محرم به قزوین رسیدم
 باغستان بسیار داشت بے دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه
 نبود. و قزوین را شهرے نیکو دیدم باروے حصین و کنگره بران نهاده و
 بازار را خوب الا آنکه آب دروے اندک بود و در کار نیز بیز زمین و رئیس
 آن شهر مردے علوی بود و از هر صناعه که در آن شهر بود کفش گر بیشتر بود.
 و از دهم محرم سنه شان و ثلثین و اربعه ایة از قزوین برقم براه بیل و
 قهقان که روستاق قزوین است. و از آنجا بدیگرے که خرزویل خوانند من برادرم
 و غلامکی هندو که بابا بود نزدے اندک داشتم برادرم بدیهه در رفتن تپه پیسے

از بقال بخرد یکی گفت که چو بخوابی بقال نم گفتم هر چه باشد ما را شاید که غنیمت بود
 گذر گفت هیچ چیز ندارم - بعد از آن هر یک از این نوع سخن گفته گفته بقال
 خرزویل است چون از آنجا برقم نشینی قوی بود چون سه فرسنگ برقم
 دیهی از حساب طارم بود بر زانمیزی گفتند گرم سیر و درختان بسیار از آنجا
 انجیر بود و بیشتر خود روی بود - و از آنجا برقم رودی آب بود که آن را شاه رود
 می گفتند بر کنار رود دیهی بود که خندان می گفتند و بلج می ستانند از جهت
 امیر امیران و اواز ملک و دیلیان بود و چون آن رود ازین دیه بگذرد و
 برودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند و چون هر دو دیه پیوندد به دره
 فرورود که سوئی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان می گذرد و
 بدریائی آبسکون می رود و گویند که هزار و چار صد رودخانه در دریائی آبسکون
 می ریزد - و گفتند یک هزار و دویست فرسنگ دور است و در میان دریای
 جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم - اکنون با
 سر حکایت و کار خود شوم - از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیا با گلیست همه
 سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و بخار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ
 خاره نهاده است سه دیوار در گردا و کشیده کاریزی میان قلعه فرو بریده تا
 کنار رودخانه که از آنجا آب بر آرد و بقلعه برند و هزار مرد از بهترین زادگان
 ولایت در آن قلعه هستند تا کسی پیرای و سرکشی نتواند کرد گفتند آن امیر را

قلعه بائی بسیار در ولایت دلیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستانند و مردمان که در ولایت وی مسجد آیدند و ند
همه کشته را بر سرین مسجد بگذارند و یکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام
خود را بر کاغذ چنین نویسد که مر زبان الدیلم خیل جیلان ابو صلح مولی امیر
المومنین و نامش جستان ابراهیم است و شمیمان مردی نیکو هم در این
بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفسوف مردی اهل بود و با ما که استهرا کرد
کر همانود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عمر داری گفتم
سفر قلعه را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت
گذر بر این جاکنی ما را با بیستم پیرست و ششم مخم از شیران می رستم چهاردهم صفرا
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفرا از شهر سراب فرتم و از سعید آباد گذرستم
بیستم صفرا سه شمان و نشین و از بجایه شهر تیر رسیدم و آن پنجم شهر پور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبه آذربایجان است شهر آبادان طول و عرضش یکم بیستم و یک
هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکرد و در خطبه
الامیر الاجل سیف الدین شرف الدین منصور و سیدان بن محمد مولی امیر المومنین را
حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد و شب پانزدهم رجب الاول سنه
اربع و ثلثین و اربعه و در ایام سترقه بود پس از کار خفتن بعضی از شهر خراب
شده بود و بعضی دیگر را آتشی نه رسیده بود و گفته چهل هزار آدمی هلاک شده بودند

دور تبریز قطران نام شاعرے را دیدم شعرے نیک می گفت. اما زبان فارسی
 نیکو نمی دانست پیش من آمد و دیوان مخیک و دیوان دقیقی بیاورد. پیش
 من بخواند و معنی که اورا مشکل بود از من پرسید با او بچشم و شرح آن بنوشت
 و اشعار خود بر من خواند.

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکے از آن
 اسیر و هسودان تاخوی بشدیم و از آن جا بارسولی فتح تبریزی و ازخوے تا
 برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاول آنجا رسیدیم و
 از آنجا دیوان و سلطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک بچنانکه گوشت گوسفند
 می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکاهنا شسته شراب می خوردند
 بے تخاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم پس در هجم جمادی الاول و این شهر سرحد
 مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا این جا فاصله فرسنگ است
 و آنجا میرے بود و اورا نصرالدوله گفتندے عمرش زیادت از صد سال
 بود پس آن بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه
 زبان سخن گویند. تلازی و پارسی داری و ن من آن یو که اخلاط بدین سبب
 نام آن شهر نهاده اند و معامله آنجا بپول باشد و رطل ایشان سی صد درم
 باشد. بیستم جمادی الاول از آنجا قتم بر باطی رسیدم برف و سرمای عظیم بود و
 در صحرائے و پیش شهر مقداری راه چوبی زمین فرو برده بودند تا مردم رو

برف و دمه بر بنجار آن چوب می روند. از آنجا بشهر بلطیس رسیدیم بدژ در
 نهاده بود آنجا غسل خریدیم صد من یک دینار بر آمده بود آن حساب که
 به ما فروختند و گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یک سال سی صد چهار
 صد خبیک مل حاصل شود. و از آنجا بقیم قلعه دیدیم که آن را قیفت انظر سیگفتند
 یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتیم بجائے رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند
 که او بی قرنی قدس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم ادیدیم
 که در کوه می گردیدند و چوب درخت سرو می بریدند پرسیدیم که ازین چه می کنید
 گفتند که این چوب را یکسر در آتش می کنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون
 می آید همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظرف می کنیم و با طرف میسیریم
 و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و این جا مختصر کردیم از حساب
 میافزارین باشد. از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب
 روان و بسایمن و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماه و پارسایان
 و ویست من انگور یک دینار می فروختند که آنرا زارمانوش می گفتند. از
 آنجا بمیافزارین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافزارین بیست و هشت فرسنگ بود
 و از بلخ تا میافزارین ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز
 آدینه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و اربعه بود و در این
 وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره عظیم بود از سنگ سفید بر شده بهرنگی

مقدار پانصد من - و بهر پناه گزی برنجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید گفته
 شد - و سرباره همه کنگره با بر نهاده چنانکه گوی امر و زیاده و اندیش باز داشته است
 و این شهر را یک در است از سوی مغرب و در گاهی عظیم بر کشیده است
 بطاقی سنگین و دری آهنبین به چوب پیر استجا ترکیب کرده - و مسجد آدینه
 دارد که اگر صفت آن کرده می شود به تطویل انجامد - بهر چند صاحب کتاب
 شرحی بهر چه تا متر نوشته است و گفته که متوضی که در آن مسجد ساخته اند چهل
 حجره پیش است و دو جوئی آب بزرگ می گرد و در همه خانه ها یکی ظاهر
 استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که نفل می برد و چاهها پاک میگرداند
 و بیرون ازین شهرستان در ریض کاروان سرا و بازار است و
 گر ما بها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه انجام نماز کنند و از سوی شمال
 سوری دیگر است که آرا محدثه گویند - هم شهری است با بازار و مسجد جامع و
 حمامات همه ترقی - و سلطان ولایت را خطبه چنین کشند - الامیر الاعظم
 عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف المله ابونصر احمد مردی صد ساله
 گفتند که هست - و رطل آنجا چهار صد و هشتاد و درم سنگ باشد و این امیر
 شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میا فارقین و آن را نصریه نام کرده اند
 و از آمدن میا فارقین نه فرسنگ است +

ششم روز از وی ماه قدیم شهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک لخت

نهاده - و طول شهر بساحت و دهنزار گام باشد و عرض هم چندین - و گرد
 او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتهها بریده است از صدمی تا
 یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
 گچ در میان آن نیست - بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنائی
 دیوار ده ارش - بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن ششاد گز باشد و کنگره
 او هم ازین سنگ - و از اندرون شهر در بسیار جائی نزد بانها سنگین بسته
 است که بر سر بار و تو اندنشد - و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته چهار دوازده
 بر این شهرستان است همه آهن بے چوب هر یکی روی بختی از جهات عالم -
 شرقی را باب التجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن -
 جنوبی را باب القل - و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ
 بالای آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره متری ساخته چنانکه
 با سلاح تمام مردم بگذرد و بایستد و جنگ کند با سانی و این سور بیرون را نیز
 دروازه های آهنین بر نشاندند مخالف دروازه های اندرون چنانکه
 چون از دروازه های سور اول در روند بلخی فسیل بسایند رفت تا به دروازه
 سور دوم رسند و فراخی فسیل پانزده گز باشد و اندر میان شهر چشمه ایست که
 از سنگ خاره بیرون می آید مقدار پنج آسیا گردابی بغایت خوش - و
 هیچکس نداند از کجای آید - و در آن شهر اشجار و باغهاست که از آن

آب ساخته اند. دامیر و حاکم آن شهر پسر آن نصرالدوله است که ذکر رفت
 و سن فراوان شهر با و قلعه را دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک
 مثل شهر آمدیچ جان دیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم
 که گفت چنان جائی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است
 چنانکه از آن راست تر و کج تر نتواند بود. و در میان جامع دو بیست و اندستون
 سنگین بر داشته است هرستونی یکپاره سنگ و برستونها طاقبازده است
 همه از سنگ و بر سر طاقبازستونها بازده است کوتاه تر از آن. و صفی دیگر
 طاقبازده بر سر آن طاقبائی بزرگ و همه با همائی این مسجد بخیر نشسته پوشیده بهم
 تجارت و نقارت و نقوش و مدیون کرده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ
 نهاده است و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و
 ارتفاعش قاصت مردی دور و آبرو آن دوگز و ناز و برخین از میان
 حوض برآمده که آبی صافی بقواره از آن بیرون می آمد چنانکه مدخل و مخرج
 آن آب پیدا نیست. و متوضائی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن
 نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافاقین
 سپید و نزدیک مسجد کلیسیائیست عظیم مختلف هم از سنگ ساخته و نیز کلیسیا
 مرتج کرده و نقشها. و درین کلیسیا بطارم آن که جائی عبادت ترسیان است
 در آن آئینین بنشاند دیدم که هیچ جایی مثل آن در آن ندیده بودم. و از شهر

آمدن احران دوراه است یکی راهیج آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است
و بر راهی دیگر آبادانی و دیهائے بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند
آن ثنصت فرسنگ باشد مابا کاروان براہ آبادانی شدید صحرائے
بغایت هموار بود و الا آنکه چندان سنگ بود که ستور لب تینج کام پینگ
نه نهاده

روز آدین بیست و پنجم جادی الاخر سنه شان وثلثین واربعمایکبیران
رسیدیم - دوام آذر ماه قدیم هوئی آنجا در آن وقت چنان بود که هوای
خراسان در نوروز

از آنجا بفتحیم بشهری رسیدیم که قریول نام آن بود جوان مردی مارا
بخانه خود همان کرد - چون در خانه دی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک
من آمد ثنصت ساله بوده باشد و گفت قرآن به من آموز قیل اعوذ برب
الناس اورا تلقین می کردم داو با من می خواند چون من گفتم من الجنة
والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که آن سوره پیش ازین
نیست پس گفت آن سوره نقالة الخطب که ام است وئی دانست
که اندر سوره تبت حماله الخطب گفته است نه نقالة الخطب - و آن
شب چند آنکه با وی باز گفتم سوره قل اعوذ برب یا و نتوانست گرفتن -
مردی عرب ثنصت ساله

شنبه دوم رجب سده ثمان و شصتین و اربعایه بسمرج آیدیم - دوم
روز از فرات بگذشتیم و پنج رسیدیم - و آن نخستین شهریت از شهرهای شام -
اول بهمین ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود هیچ عمارت از بیرون
شهر نبود و از آنجا بشهر حلب فتم از میان فارتین تا حلب صد فرسنگ باشد -
حلب را شهر نیکو دیدم باره ای عظیم دارد و ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس
کردم و قلعه عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها
بر سر هم نهاده - و آن شهر با جگانه است میان بلاد شام و روم و دیار کبر و مصر
عراق - و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند چهار دروازه دارد و باب
الیهود - باب اللد - باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا برطل
ظاهری چهار صد و هشتاد و دو فرسنگ باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست
فرسنگ محاسب باشد و بعد از آن حص و نا و شقی چاه فرسنگ باشد از حلب
از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و شهر طرابلس بهمین قدر رو گویند
تا قسطنطنیه و بیست فرسنگ باشد -

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم به فرسنگی بی بود جنت فنیسین
می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم شهر سیرین رسیدیم بار و نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بوده و باره سنگین داشت
شهری آبادان و بر دشت شهر اسطوانه سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود

بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسمی که زده است
 که هرگز غرق در این شهر نباشد و نیاید و اگر از پیرون آوردند و با کنند بگریزد
 و در شهر نیاید. بالا ئے آن ستون ده اشن قیاس کردم و بازار را آ و بسیار محصور
 دیدم و مسجد آ دینه شهر ببلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که
 خواهند مسجد در شوند سیرده درجه بر بالا باید شد و کشتاد رزی ایشان همه گندم
 است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان
 است و آب شهر از باران و چاه باشد. در آن مردی بود که ابو العلامی
 می گفتند نابینا بود و نویس شهر و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران
 فراوان و خود همه شهر را چون بندگان بودند و خود طریق زید پیش گرفته بود
 گلی می پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین را تبه کرده که جز این هیچ
 نخورد و من این معنی شنیدم که در سرائے باز نهاده است و ثواب ملازمان
 او کانی شهری سازند که کلیات که رجوعی با و کنند و وی نعمت خویش از
 هیچکس دریغ ندارد و خود صایم الدهر و قایم اللیل باشد و هیچ شغل دنیا
 مشغول نه شود. و این مرد و شعر و ادب بدرجه است که افاضل شام
 و مغرب و عراق متقرند که در این عصر کسی بیایه او نبوده است و نیست. و
 کتابی ساخته از الفصول الغایات نام نهاده و سخنهای آورده است مرز و
 مثلها بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بعضی اندک

آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را
 بمعارضه قرآن کرده. و پیوسته زیادت از دو بیت کس از اطراف آمده
 باشند و پیش اد ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار
 بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال
 نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می دوی و خویشین
 نه می خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می خورم و چون من
 استنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود *

پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلثین در بعایه از استنجا بکویات شدیم و
 از استنجا بشهر حاشدیم شهر خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب
 را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد
 اسلام بیاید کفر میرود عاصی است و بر این آب دولا بهای بسیار
 ساخته اند پس از استنجا راه دومی شود یکی بجانب ساحل و آن غربی
 شام است و یکی جنوبی بدشت می رود ما براه ساحل رفتیم. و رکوہ چشمه دیدم
 که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از استنجا و سه روز
 روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار استنجا
 بزیارت روند و تقرب جویند بخداوند سبحان و تعالی و عمارت و حوضها ساخته
 اند استنجا چون از استنجا بگذشتیم به صحرائی رسیدیم که همه زگرس بودند شکفته چنانکه است

آن صحرا سپیدی نمود از بسیاری نرگسها. از اینجا رفتیم شهری رسیدیم که آنرا
 عرقه می گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلبل دریا رسیدیم. و در ساحل
 دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ رفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از
 حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم. روز شنبه پنجم شعبان
 آنجا رسیدیم حوالی شهر بنه کشا و رزی و بسا تین و اشجار بود و خشک بسیار بود. و
 درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرینجه و نیشکر در آنوقت می گرفتند شهر
 طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریا است که چون آب میا
 موج زند بخشی برابر روی شهر بر رود و چنانکه یک جانب که با خشک دارد و کند
 عظیم کرده اند و در آسپین محکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بار و از سنگ
 تراشیده است و گنگرهای و مقامات همچنین. و عمارت بر سر دیوار نهاده و
 ایشان از طرف روم باشند که بکشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار
 ارش است و در بنارارش تیمه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست که کوچه
 و بازارهای نیکو و پاکیزه که گوی هر یکی قصری است آراسته و بهر طعام و میوه
 ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصدور و جبهه شهر و در میان شهر
 مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین. و در مساحت مسجد قبه بزرگ
 ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش قواره بنجین در بازار
 مشرق ساخته است که به پنج نایزه آب بسیار بیرون می آید که مردم بر

میگیرند و فاضل بر زمین می‌گذرد و بدریامی رود - و گفتند که بیست هزار
 مرد درین شهر است - و سواد و روستا قهائی بسیار دارد - و آن جا کاغذ
 نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر - و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت
 گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن
 لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر
 برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری
 بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارد و با جگای است آنجا که کشند
 که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند
 و از زاق لشکر از آن باشند که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
 کنند - و مردم این شهر همه شیعه باشند - و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند
 و در آن جا خانه ها ساخته بر شال و باطها اما کسی در آنجا مقام نمی‌کنند و آنرا
 مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس بیج خانه نیست مگر مشهد دوسه
 چنانکه ذکر رفت +

پس ازین شهر بقیم چنانکه بر طرف دریای رومی سوئی جنوب بیک
 فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون می‌گفتند چشمه آب در اندرون آن بود
 از آن جا بقیم شهر طبرزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا
 بشهر جریل رسیدیم و آن شهری است مثل چنانکه یک گوشه آن بدرست

و گردوی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین - و همه گرد شهر و رختان خرما و
 دیگر درختهای گرمسیری - کودکی را دیدم کلی سرخ و یکی سفید تازه و درست شست
 و آن روز پنجم اسفند از نذاه قدیم سال بر چهار صد و پانزده اتنا سنج عجم - و
 از آنجا بشهر پیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه میان آن طاق
 بیرون رفت - بالای آن طاق پنجاه گز تقصیر کردم - و از جانب او تخته سنگها
 سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود - و این بنا را
 از پشت بمقداد است گز برآورده اند و بر سر آن اسطواناتی رخام برپا کرده
 هر یک هشت گز و سطریری چنانکه بجهت در آغوش دوم و گنجد - و بر سر این
 ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ هندی چنانکه بیسج گز و
 گل در این میان نیست - و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان
 راست ساخته اند بالای پنجاه ارش - و بر تخته سنگی را که در آن بر نهاده است
 هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر
 یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری
 و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکی کم کنند - و جز این طاقی
 بنائی دیگر نمانده است - بدان حوالی پرسیدم که این چه جائی است گفتند
 که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است - و همه
 صحرائی آن ناحیت ستونها رخام است و سر ستونها و تن ستونها همه رخام

منقوش و مدور و مربع و سدس و ثمن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن
کار نمی کنند و بدان حوالی بیچ جای کوسه نه که کمان افتد که از آن جابیده اند
و سنگی دیگر همچو نم می نمود آنچنانکه سنگهای دیگر سحر آهن بوده و اندر نوک
شام پانصد هزار ستون یا سرستون و تن بیش افتاده است که بیچ آفریده اند
که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند.

پس از آن شهر رسیدیم بهم بر لب دریا بیشکریا رفته بودند و باره
سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب بار و حی تمام بهمه مسجد حصیر
منقش انداخته و بازارهای نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان فرم
که شهر را بیارسته اند و مقدم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پییم
گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی
پادشاه ساخته است بهوس و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها
پُر بار بود.

چون از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهر بے بود در کنار دریا
سخی بوده و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صدگز
بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده
و در زلای آنرا ایقیر گرفته تا آب در نیاید و ساحت شهر نیز از هر ستر قیاس
کردم و قیاس پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و قواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو

و نعمت فراوان. و این شهر صور معروف است بآل دیوگری در میان شهرک
 ساحل شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی بود آنجا مردی سنی مذہب پسر
 ابو عقیل می گفتند مردی نیک و توانگر. و بر دوش شهر شهدی راست کرده اند
 و آن جا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین نهاده.
 و شهر بیلندی است و آب شهر از کوهی آید و بر دوش شهر طاقهای سنگین ساخته
 اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه و توده ایست مقابل
 شهر که چون روی بشرق روند بچیده فرسنگ بشهر و شق رسند.

و چون ما آنان جاهفت فرسنگ بقتیم بشهرستان عک رسیدیم و آن جا
 مدینه عکا نویسند. شهر بیلندی نهاده. زین کج و باقی هموار و در همه ساحل که
 بلندی نباشد شهر سازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند
 و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است. و اسطواناتها بلخام
 است. و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح بن عبید الله علیه السلام مساحت
 مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. گویند که آدم علیه السلام آنجا
 زراعت کرده بود و شهر را مساحت کرد و درازی و دهن را رارش بود و پهنای
 پانصد رارش. باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن بادریاست بر جانب
 جنوب دینا است و بیشتر شهرهای ساحل را دینا است و آن چیز است
 که جهت محافظت کشتی ها ساخته اند مانند صطل که پشت بر شهرستان دارد و

دیگر آن مزاراتِ مستبر که را دریافته بود و دم کُرت بدان عزیمتِ رویِ آن
 جانب آورده بود. بدان مویست شکر باری تبارک و تعالی و در کعبت نماز
 بگذارد و سجده شکر کردم که مرا توفیق می داد تا بر غری می کرده بودم و خامی کردم
 بدیدی رسیدم که آنرا پرو می گفتند. آن جا قبر عیث و شمعون علیه السلام را
 زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدم که آن را دامن می گفتند. آن جا
 نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیدی دیگر
 رسیدم که آن را اعمالین می گفتند و قبر بود علیه السلام آن جا بود زیارت
 آن در یافتیم اند خظیره اودختی خرتوت بود و قبر عزیر النبی علیه السلام آنجا
 بود زیارت آن کردم و رویِ سوی جنوب بستم بدیدی دیگر رسیدم که آن را
 خظیره می گفتند و بر جانبِ مغربی این دیبه درّه بود و در آن درّه چشمه
 آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و بر این چشمه بر سنگ مسجدی کرده
 اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و
 در می که چک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر
 نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگر از آن خورش
 که زنِ موسی علیه السلام بود مردم آن دیبه آن مسجد و مزار را تهنیت میکنند
 از پاک داشتن و سپراغ نهادن و غیره. و از آنجا بدیدی شدیم که آنرا
 اربل می گفتند و بر جانبِ قبله آن دیبه کوهی بود و اندر میان آن کوه خظیره

و اندر آن خطیره چهار گورنهاد و بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که
 برادران یوسف علیه السلام بودند. و از آنجا برقم تلی دیدم زیر آن تل خاک
 بود که قبر ما و یوسفی علیه السلام در آن خاک بود زیارت آن جادریا فتم
 و از آنجا برقم دره پید آمد باخر آن دره دریائی بدید آمد کوچک و شهر طبریه
 بر کنار آن و ریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ عرض آن
 سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر مرغی و ریاست همه
 آبهای گریابهای شهر و فضل آبها بدان دریای رود و مردم آن شهر و
 ولایت که بر کنار آن و ریاست همه آب ازین دریا خورند و شنیدم که
 وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پیدیها و آبهای پید از آن
 دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه
 راه آبهای چرکین که در آنجا بود بکشوند باز آب دریا خوش شد. و این شهر
 را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از
 آن طرف که ریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آب است
 و زمین دریا سنگ است و منظر ساخته اند بر سر اسطواناتی رخام که
 اسطوانات را آبست و در آن دریاهای بسیار است. و در میان شهر مسجد آدینه
 است و بر در مسجد چشمه ایست و بر در آن چشمه گریاب ساخته اند و آب چنان
 گرم است که تلک آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گریاب سیلکان

بن داؤد علیه السلام ساخته است و من در آن گرنا به رسیدم - و اندرین
 شهر طبریه مسجدیست که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه
 در میان مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
 دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد یاسمن باز خوانند و رداقی است بر
 جانب شرق قبر یوشع بن نون در آنجا است و در زیر آن دکان قبر هتاد
 پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشانرا کشته اند و سوئی جنوب شهر
 دریائی لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریائی لوط که از جانب جنوب
 طبریه است و آب دریای طبریه با آنجا میرود - و شهرستان لوط بر کنار آن
 دریائی لوط است ایامیچ اثری نمانده است - از شخصی شنیدم که گفت در
 دریای تلخ که دریائی لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کف دریا
 فراهم آمده سیاه که صورت گاؤ دارد و بنگ میماند اما سخت نیست و مردم
 آنرا بگیرند و پاره کنند و بشهر یا دولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی
 کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زبان
 نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین نمی نباشد و الهدهد علی الراوی
 گفت عطاران نیز بخزند و می گویند کرمی در دار و دلافتند و آنرا نقره گویند
 دفع آن کند - و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همان جا
 پیچ دینار مغربی بخزند - و آنجا در جانب غربی کوپه است و بر آن کوه پاره

سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت می‌یابسر
 حمل بود و گویا بهریره آنجا است بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت
 نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود و دوکان
 غوغا و غلبه میسر آن کس برند و رحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من
 نخواستم زیارت آن کردن - و چون از زیارت آن موضع باز شدم بیدیهی رسیدم
 که آن را کفر کنه می‌گفتند و جانب جنوب این دیهه پشته ایست و بهر آن
 پشته صومعه ساخته اند و نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گویا یونس النبی علیه السلام
 در آنجا است و بر در صومعه چاهی است و آبی خوش دارد و چون آن زیارت
 دریافتیم از آنجا با عک آدم و از آنجا تا عک چهار فرسنگ بود و یک روز در عک
 بودیم بعد از آن از آنجا رفتیم و بیدیهی رسیدیم که آنرا حیفا می‌گفتند و تا رسیدن
 بدین دیهه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران و عجمکار دارند و
 ریگ کمی گویند و این دیهه حیفا برب دریا است و آنجا نخلستان و اشجار
 بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهائی دریای را آنجا جود می‌گفتند
 از آنجا بیدیهی دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کنیه می‌گفتند از آنجا راه از دریا
 بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحرا و سنگستانها بود که وادی تناسج
 می‌گفتند چون فرسنگی دو رفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان
 حیوانات بکثرت بسیار دیدیم که در میان خاک و گل محجور شده بود و همچو سنگ

شده از بس محب که بر آن کوفته بود *

و از آنجا بشهر رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکای آنجا بهفت
فرسنگ بود شهر نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج
و بارونی حصین و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد آدینه
نیکو چنانکه چون در ساحت جده نشسته باشند تماشا و تفریح دریا کنند و خجی خابین
آن جا بود که بچو سفال چینی آنرا تنگ کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گجد
روشنه سلع شعبان از آنجا به قیم همه بر سر ریگ مکی بقیم مقدار یک فرسنگ
و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا چون چند فرسنگ
بقیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا و کفر سلام می گفتند از این شهر تارمله
سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد *

روزی که شنبه غره رمضان بر مله رسیدیم و از قیساریه تارمله هشت فرسنگ
بود و آن شهر ستانی بزرگ است و بارونی حصین از سنگ و گچ دارد
بلند و قوی و دروازه های آهنین بر نهاده و از شهر تالاب و ریاسه فرسنگ
است و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرائی حوضها باشد که آب
باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آدینه حوضهای
بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز در مسجد آنجا را
سی صد گام اندر دو لیست گام مساحت است پریش صفت نوشته بودند که

پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و اربعماية اينجا زلزله بود قوی و بسيار عمارت
خراب کرد. اما کس را از مردم خللی نرسید. درین شهر خام بسیار است و
بیشتر سراها و خانههای مردم محرم است بکلف و نقش ترکیب کرده و خام را
باز می برند که دندان ندارد و رنگ مکی در آنجامی کنند و آره می کشند بر
طول عمود و مانند بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و الواح و الوان
رخاها آنجا دیدم از ملط و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون ها و آنجا نوعی بنجر
است که به از آن بیج جان باشد و از آنجا به همه اطراف بلاد میسبزند. و این
شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین می گویند.

سیوم رمضان از رمله رفتیم بدی رسیدیم که خاقون می گفتند. و از آن جا
بدی بدی دیگر رفتیم که آنرا قریه العنب می گفتند. در راه سداب فراوان دیدیم که
خود و بر کوه و صحرا رسته بود. در این دیه چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ
بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند عمارت کرده. و از آنجا رفتیم روی بر
بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرودیم شهر یا شین
مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر
سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از شهر طرابلس که ساحل است
تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس شصت و
هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان وثلثین واربعمایه و بیت المقدس
 شنیدیم یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
 که هیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدس را اهل شام
 و آن طرفها قدس گویند. و از اهل آن ولایت کسی که حج تواند رفتن و زیارت
 موسوم بقدس حاضر شود و بموقوف بایستد و قریان عید کند چنانکه عادت است
 و سال باشد که زیادت از بیت هنر از خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر
 شوند و فرزندان برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و
 جهودان بسیار آنجا روند و زیارت کلیسیا و کنشت که آنجا است و کلیسائی بزرگ
 آنجا صفت کرده شود و بجائی خود موقوف و رستاق بیت المقدس همه کوهستان است
 همه کشتا و وزی و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهائی
 فراوان و از آن باشد که خدا بآن باشند که هر یک پنجاه هزار من و غنیمت
 در چاهها و حوضها بکنند و از آن جا با طواف عالم برند. و گویند زمین شام قحط
 نبوده است و از ثقات شنیدیم که پیغمبر علیه السلام و الصلوة بخواب دید
 یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را و معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
 جواب گفتی نان و زیت شام بر من. اکنون صفی شهر بیت المقدس کنم.
 شهر بیت بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و در ستاقها چشمه های آبست
 اما شهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آنوقت

که دیدیم بیست هزار مرد و روی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همدمین
 شهر بنجته سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار
 کرده چنانکه چون باران بار و همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صنایع
 بسیارند هرگز دوی رارشته جدا باشد و جامع مشرقی است و باروی مشرقی
 شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرای بزرگ است عظیم هموار
 و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و دشت مردم آنجا خواهند
 کرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم پیدانجا آمده اند و مقام ساخته اند

در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسید میباید گاه حاضر شدند
 خدا یاد در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا رب العالمین بر کناره
 آن دشت منقبره ایست بزرگ و بسیار موضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و
 دست بجا جات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند
 اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَ اغْفِرْ ذُنُوبَنَا وَ سَيِّئَاتِنَا كَادِحِينَ بِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِزْدَارِ

میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ثررف و در آن وادی
 که همچون خندق است بناهای بزرگ است بر سق پیشینان و گنبد سنگین دیدیم
 تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آزا چگونه از جائے
 برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم
 پرسیدیم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بزرگوار خلافت عمر

خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساہرہ لشکر گاہ بز و چون بدان دادے
 نگریست گفت این دادی جہنم است و مردم عوام چنین گویند ہر کس کہ بسر
 آن دادی شود آواز دوزخیان شنود کہ صدرا از آنجا بر می آید من آنجا شدم
 اما چیزی نہ شنیدم۔ و چون از شہر بسوی جنوب نیم فرسنگی بردند و پیشی فرود
 روند چشمہ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار
 بر سر آن چشمہ کردہ اند و آب آن بدیہی می رود و آنجا عمارات بسیار کردہ
 اند و بتانہا ساختہ و گویند ہر کہ بدان آب سورتن بشوید رنجہا و بیماریہای
 مزمن از او زایل شود و بر آن چشمہ وقفہا بسیار کردہ اند۔ بیت المقدس را
 بیمارستان نیک است و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارد و نہایت
 دہند و طیبیان باشند کہ از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان مسجد آدینہ
 بر کنار دادی جہنم است۔ و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را کہ با
 دادی است بنگرند صدارش باشد سنگہای عظیم بر آوردہ چنانکہ کل
 گچ در میان نیست و از اندرون مسجد بہ سردیوار ہا را است و از برای
 سنگ صخرہ کہ آنجا بودہ است مسجد ہم آنجا بنا نہادہ اند و این سنگ صخرہ
 آنست کہ خدا سئے عزوجل موسی علیہ السلام را فرمود تا آنرا قبلہ سازد و چون
 این حکم بیاد موسی آنرا قبلہ کردی نہ ریت دہم در آن زدودی وفات کرد
 تا بر وزگار سلیمان علیہ السلام کہ چون قبلہ صخرہ بود مسجد در گرد صخرہ بسا ختند

چنانکه نمره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام
 هم قبله آن میدانستند و نماز را روی بد آن جانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و
 تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن بجائی خود و بیاید می خواستم
 تا مساحت این مسجد بگویم گفتیم اول هدایت و وضع آن نیکو باد انهم یؤمنم بعد از آن
 مساحت کنیم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
 نزدیک قبة یوسف علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول
 این مسجد بقصد و چهار ارش است عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز
 ملک آنست که بجز اسان از اگر شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
 باشد چیزی که کمتر ازین مسجد فروش سنگ است و در زباز باز گیر گرفته و مسجد
 شرقی شهر و بازار است که چون از بازار مسجد روند روی مشرق باشد گاهی
 عظیم نیکو مقداری گز ارتفاع و بریت گز عرض اندام داده بر آورده اند
 و دو جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه نقش کرده همه به
 مینا لائی ملون که در گچ و زشامده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم از
 دیدن آن خیره ماند و کتابی همچنین نقش مینابر آن درگاه ساخته و لقب سلطان
 مصر را بنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شمع آن چنان باشد که عقل
 در آن متخیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ جهنم
 و دو در بکلفت ساخته روی در را بمرنج و شقی که گوی زر طلاست زر کوفته و

نقشه‌هایی بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و پشت گز پهنای این در را
 باب داود علیه السلام گویند چون ازین در در و ندر دست راست دو
 رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد و با سرتوینها و
 نعلبای مرغم ملون در زها باز گرفته بر سرتوینها طاقها از سنگ زوده بی گل و
 گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ پیش نباشد و این رواقها کشیده
 است تا نزد یک مقصوره و چون از در و ندر دست چپ که آن شمال است
 رواقی در آن کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سرتوینهای رخام - و در
 دیگر است هم بر این دیوار که از باب الشقر گویند - و درازی مسجد از شمال جنوب
 است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله جنوب
 افتاده است و از جانب شمال و در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت
 گز عرض در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند - و چون ازین
 در بگذری هم بر پهنائی مسجد که سوئی مشرق میرود باز در گاهی عظیم بزرگ است و
 سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را با آسن
 برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
 گویند از آن سبب که مواضع دیگر در حاجت جفت است مگر این سه در است
 و میان آن دو در گاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای
 آن پر پیلیا است قبه ایست و این سرتوینهای مر قفع بر دشته و آن را

بقنديل و مسجدها بياراسته و آنرا قبة يعقوب عليه السلام گویند و آن جائے نماز
 او بوده است و پیرهنائی مسجد رواتی است و بر آن دیوار دری است بیرون
 آن در و در یوزة صوفیان است و آن جا جالائی نماز و محرابهای نیکو ساخته
 و خلقی از متصوفه همیشه آنجا و بر باشند و نمازها بخوانند الا در آدینه مسجد را آیند
 که آواز تجسیر بایشان برسد. و بر رکن شمالی مسجد رواتی نیکو است و قبة بزرگ
 نیکو و بر قبة نوشته است که هذا محراب ذکر یا البقی علیه السلام و گویند او اینجا
 نماز کردی پوسته. و بر دیوار شرقی در میان جائی مسجد در گاهی عظیم است
 بتکلف ساخته اند از سنگ مهندم که گوئی از سنگ بیکپاره تراشیده اند
 بهالائی پنجاه گز و پهنائی سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بر آن نگاه
 نهاده و چنانکه میان هر دو در بیکپایه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
 آهن و بنج و شقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان
 بن داؤد علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
 روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است باب الزحمة
 گویند و دیگر را باب التوبة و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه
 داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نفوذ قبیحان
 بوده که دلیزنی و دلیز را مسجد ساخته اند و آنرا با نواع فرشها بياراسته و خدام
 آن جدا گانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدائے

تبارک و تعالیٰ بد آنکه آنجا توبه داؤد علیه السلام قبول افتاد همه خلق امید دارند
 و از معصیت باز گردند و گویند داؤد علیه السلام پائی از عتبه در اندرون نهاد
 بود که وحی آمد بشارت که ایزد سبحان و تعالیٰ توبه او پذیرفت و او بجا مقام کرد
 و بطاعت مشغول شد و من که ناصر در آن مقام نماز کردم و از خدا سئ
 سبحان و تعالیٰ توفیق طاعت و تبر از معصیت طلبیدم خدائی سبحان و
 تعالیٰ همه بندگان را توفیق آنچه رضائی او در آن است روزی کناد
 و از معصیت توبه دلد و بحق محمد و آل الطاهرین - و بر دیوار شرقی چون بگوشه
 رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبی است پیش دیوار شمالی مسجد است
 سرداب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن و آن بیت گز در پانزوه باشد و
 سقف سنگین بر ستونهای رخام - و همدیگی آنجا نهاده است و آن همد
 سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز
 کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نخبند و آن همدیست که
 عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و همد در این مسجد بجای
 محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
 شرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست و آیات
 قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند و گویند
 مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت

دارد که گوی کسی بدو انگشت آزا گرفته است گویند بوقت وضع حمل میم
 آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروف است بمهد عیسی
 علیه السلام و قنیل های بسیار بنحین و لغزین آویخته چنانکه همه شبها سوزد و
 چون از در این مسجد بگذری بهم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسد
 مسجد دیگر است عظیم نیکو و دوباره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آزا مسجد
 الاقصی گویند و آن آنست که خدائے عزوجل صلی الله علیه و
 سلم شب معراج از کله آتجا آورد و از آنجا با آسمان شد چنانکه در قرآن آزا یاد
 کرده است سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
 الاقصی الآیه و آنجا را عمراتی بتکلف کرده اند و فرشتهای پاکیزه انگنده
 و خادمان جدا گانه ای تاده همیشه خدمت آزا کنند و چون بدیوار جنوبی
 باز گردی از آن گوشه مقدارد و لیست گز پشش نیست و ساحت است
 و پوشش مسجد بزرگ که مقصوده در و است بر دیوار جنوبی است مغربی این
 پوشش را چهار صد و بیست ارش طول است و در صد و پنجاه ارش عرض
 و و لیست هشتاد و ستون رخامی است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ
 در زده و همه سر و تن ستونها منتش است و در زمارا بار زیر گرفته چنانکه از
 آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش خام ملون
 انداخته و در زمارا بار زیر گرفته و مقصوده بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ

چنانکه شانزده ستون در آنجاست. و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بینا چنانکه
صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلیها و مسبرها جدا
جدا بسلسلهها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته اند به منقش بینا و دو
جانب محراب دو عمود رخام است بزرگ عقیق سرخ. و تهاست ازاره
مقصوره رخاهائی ملون و بر دست راست محراب معاویه است. و بر دست
چپ محراب عمر است رضی الله عنه. و سقف این مسجد کعبه پوشیده است
منقش و تکلف و پرور و دیوار مقصوره که با جانب ساحت است پانزده
درگاه است. و در آنجا تکلف بر آنجا نهاد و هر یک ده گز علودر شش گز
عرض. ده انا بجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است. و پنج بر آنکه
صد و پنجاه گز است و از جمله آن دریا کی برنجی بیش از حد تکلف و نیکوئی
ساخته اند چنانکه گوی زین است بسم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه
بر آنجاست. گویند مامون از بغداد فرستاده است. و چون همه دریا
باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوی ساحت بی سقف است
اما وقتی که با و و باران باشد و دریا باز نکنند روشنی از روزنها باشد. و
بر چهار جانب این پوشش از آن شهرهای از شهرهای شام و عراق
صند و قهاست و مجاوران شسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکشته آنها
الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت و قبست

پهل و دو طاق و همه ستونهایش از رخام ملون - و این رواق بار و اق
 مغربی پیوسته است و در اندرون پیشش حوضی در زمین است که
 چون سرباده باشد زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در
 آنجا رود - و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا مشوضه است و آب که
 اگر کسی محتاج و وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد
 بیرون شود به نماز رسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد - و به پشت باها
 بار زیر اندوده باشد - و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است و در
 زمین بریده چه مسجد یک بار بر سر سنگ است چنانکه هر چند باران آید
 هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند
 و ناولها را از زیر ساخته که آب بدان فرود آید - و حوضهای سنگین در زیر
 ناولها و ناولها سورخی در زیر آن که آب از آن سورخ بجری رود و
 بحوض رسد ملوث نشده و آسیب بوی نرسیده - و در سه فرسنگی شهر
 آبگیر دیدیم عظیم که آبها از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آن را راه خندان
 که سیاح شهر رود - و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد - اما در همه سرا
 حوضهای آب باشد از آب باران که آن جا جز آب باران نیست و هر
 کس آب بام خود گیرد - و گر باها و هر چه باشد همه از آب باران باشد - و
 این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاست

و اگر شقی یا سوراخی پلوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نه شود. چنین
گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سر حوضها چنان است
که چون تنوری و سر جای سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد
و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی بیارند تا
دو سه روز از نادر و آنها آب می دود و چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز
قطرات باران همی چکد.

گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است و زمین هموار نیست اما
مسجد را زمین هموار مستوی است. و از بیرون مسجد نسبت مواضع هر کجا
نشیب است و دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند
و هر کجا فراز است دیوار کوتاه تر است پس بدان موضع که شهر و محله دارد
نشیب است مسجد را درهاست که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت
مسجد بیرون آورده و از آن درهایکی را باب البنی علیه الصلوٰة والسلام
گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است. و این را چنان ساخته
اند که ده گنبد پهن دارد و ارتفاع نسبت درجات جای پنج گز علو دارد
یعنی سقف این مقر در جایست گز علو است. و بر پشت آن پوشش
مسجد است. و آن مقر چنان محکم است که بنای بدان عظمت بر پشت آن
ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول کند

که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و می گویند آن
 عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است. پیغمبر با علیه الصلوة
 والسلام در شب معراج از آن رکبزدور سجد آمد. و این باب بر جانب
 مکه است. و نزدیک در دیوار باندازه پیری بزرگ بر سنگ نقشی است
 گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است پسر
 بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپردست. و برین در
 مسجد که این حجر ساخته اند. دری بدو مصراع بر آستانه نشاند. دیوار سجد از
 بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و عرض از ساختن این در آن بود
 است نام دم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بجله دیگر نباید شد.
 چون خواهند رفت و بود مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای
 آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ
 سنگی نیست اما سنگهای چهار گز پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند
 از زمین بسی و چهل گز بلندی و در پهنائی مسجد دری است مشرقی که آنرا
 باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند پیشین فرودند آنجا
 چشمه سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آن را
 باب الحطه گویند چنین گویند که این در آنست که خدائی عزوجل بنی
 اسرائیل را بدین در فرمود و رفتن مسجد قوله تعالی ادخلوا الباب سجداً

وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَتُرِيدُ الْحَسَنِينَ. ودری دیگر است و آن را باب التکبینه گویند. و در دلیلی آن مسجد است با محرابهای بسیار و روش بسته است که کسی در متوان شد. گویند تا بوقت سکینه که ایزد تبارک و تعالی امر قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله در باغی بیت المقدس زیر و بالانه و راست که صفت کرده ام +

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش

از ظهور اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته که آنرا بشویش در آورند. این دکان اساس نهاده اند سی صد و بیست و پنج تفرس آن دوازده گز و صحن آن هموار و نیکو سنگ رخام و دیوارهایش همچنین در زمائی آن بار زیر گرفته و چهار سوئی آن تخته سنگهای رخام همچون خطیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راه که به جهت آن ساخته اند به هیچ جائی دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بار آنها که بر آنجا بار و آب بجز آبها در این حوض رود. و آب این حوض از همه آبها که درین مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار تپه در این دکان است از همه بزرگتر تپه صخره است که آن قبله بوده است +

صفت قبه صحره بنای مجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت
 آمده و قبه صحره بمیان دکان و صحره بمیان قبه و این خانه ایست مشتمل
 راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه سی و سه ارش است و چهار و بر چهار
 جانب آن نهاده یعنی شرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در
 ضلعی است. و همه دیوار بنگ تر اشیده کرده اند مقدار بیست ارش
 و صحره را بمقدار صد گز دور باشد و شکلی راست دارد یعنی مربع یابد و
 بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوی و چهار جانب صحره
 چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالائی دیوار خانه مذکور. و میان هر دو ستون
 از چهار گانه یعنی اسطوانه رخام قایم کرده همه ببالائی آن ستونها. و بر سر
 آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدیست که صحره و زیر آنست و
 دویست و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها و اسطوانها
 یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون می گویند اکنون میان این ستونها
 و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای هندی و میان
 هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صنف
 اول میان دو ستون دو عمود بود و این جامیان و دو ستون سه عمود است
 و بر ستونها را بچهار شلخ کرده که بر شاخی پایه طاقی است. و بر سر عمودی
 پایه و طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است. آنوقت این گنبد

تمام آنچه تراشیده و از یک پایه سنگ ساخته و در آن اسطوانه می گویند

چهار شلخ چنانکه بر عمود است

عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنان است که
 از فرسنگی بگری آن تپه چون سر کوهی پیدا باشد زیرا که ازین گنبد تا گنبد
 سی ارش باشد و بر سر بیت گردیوار و ستون نهاده است که آن دیوار
 خانه است و خانه بردگان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
 پس از زمین ساحت مسجد تا گنبد شصت و دو گز باشد و بام و سقف
 این خانه بخارت پوشیده است و بر سر ستونها و عمودها و دیوارها صنعتی که
 مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالای مروی از زمین برتر است و خطبه
 از رخام برگردا و کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است
 و هرگز کسی پائی بر آن نه نهاده است و از آن سو که قبله است یک جای
 نشیمنی دارد و چنان است که گویی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان
 سنگ فرو رفته است چنانکه گویی گل نرم بوده که نشان انگشتان پا
 در آنجا با مانده است و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم که
 ابراهیم علیها السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است
 بر آنجا رفته و آن نشان پائے اوست و در آن خانه صخره همیشه مرم
 باشند از مجاوران و عابدان و خانه بفرشتههای نیکو بسیار است اند از ایشان
 و غیره و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسلسله نقره گین
 و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است

و آن قنديلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب ميگرفتيم بجزاير بنفسيه
 آلات در آنجا بود ششمي ديدم همان جابج بزرگ چنانكه هفت ارش درازي
 او بود و سيطري سه شير چون كافر ز باجي و به عنبر سرشته بود و گفتند هر سال
 سلطان مصر بسيار شمع بدا بخافرسند و كي از آنها اين بزرگ باشد و نام
 سلطان بزر بر آن نوشته و آن جائيت كه سيوم خانه خداي سبحان تعالى
 است چه ميان علمائي دين معروف است كه هر نمازي كه در بيت المقدس
 گذارند ببيت و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بدينه رسول عليه الصلوة
 و السلام كنند هر نمازي به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بكمه معظمه شرف الله تعالى
 گذارند بصد هزار نماز قبول افتد خدائي عز وجل همه بندگان خود را توفيق بريت
 آن روزي كند و گفتيم كه با نهادن گنبد با بارزير اندوده اند و چهار چاب
 خانه در مائي بزرگ بر نهاده است و مصرع از چوب سلج و آن در را
 پيوسته بسته باشد و بعد از اين خانه نمبه ايست كه از نمبه سلسله گویند و
 آن آنست كه داود عليه السلام آنجا آويخته است كه غير از خداوند حق را
 دست بدان نرسيدى و ظالم و غاصب را دست بدان نرسيدى و اين
 معني نزد يك علما مشهور است و آن قبه بر سر پشت عمود رخام است
 و شش ستون نگين و همه جوانب قبه كشاده است الا جانب قبله كه
 تا سر بسته است و محرابي نيكو در آنجا ساخته و هم برين و كان قبه و گنبد است

بر چهار عمود رخام و آفراین از جانب قبله بسته است. محرابی نیکو بر آن ساخته.
 آفراین قبة جبرئیل علیه السلام گویند. و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود
 سنگ است که هموار کرده اند. گویند شب سراج براق را آنجا آوده
 اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن قبة دیگر است که
 آفراین قبة رسول علیه الصلوة والسلام گویند. میان این قبة و قبة جبرئیل بیت
 ارش باشد. و این قبة نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شب سراج
 رسول علیه السلام و الصلوة اول بقعة صحفه نماز کرد و دست صحنه نهاد
 چون بیرون می آمد صحفه از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة
 و السلام دست بر صحفه نهاد تا باز بجائی خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه
 معلق است. و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بآن قبة آمد که بدو منسوبست
 و بر براق نشست و تعظیم این قبة از آنست. و در زیر آن صحفه غاری است
 بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا فروخته باشد. و گویند چون صحفه حرکت
 برخاستن کرد و زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است شش موضع

راه بر دکان است. و هر یکی را نامیست. از جانب قبله دورا بیست که
 بآن در چهار بر روندند که چون بر میان جای ضلع دکان پهنی از آن درجات
 بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ. آفراین که بر دست است بزرگ

مقام النبى عليه السلام گویند و آنرا که بر دست چپت مقام عمودی و مقام النبى
از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بر آن درجات بر
دکان رفته است و از آنجا در قبه صخره رفته و راه حجاز نیز بر آنجا نبست
الکون این درجات را پهنائی پست ارش باشد همه در جهان سنگ نشین
هندم چنانکه هر درجه یکپاره باد و پاره سنگست مبع بریده و چنان ترتیب
ساخته که اگر خواهند با ستور یا نجار بر تو انداخته شد و بر سر درجات چهارستون
است از سنگ رخام سبز که به زمره شیبیه است الا بر آنکه برین رخامها نقطه
بسیار است از هر رنگ و بالائی هر عمودی ازین ده ارش باشد و بطری
چند آنکه در آغوش و دورد و گنجد و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در و دورد و جانب و پشت طاقها را است کرده این
را شرفه و سنگره بر نهاده چنانکه معنی میدناید و این عمودها طاقها را همه بزر
و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد و دارا فرین دکان همه
سنگ رخام سبز منقط است و چنانست که گویى بر مرغزار گلها شکفته است
و مقام غوری چنانست که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محافى
دکان و دورد و جنب و دکان چنانکه از سه جای مردم بروند و ازین جایز
بر سه درجه چنان عمود بانهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درج
هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده و بر درجه دو یا سه پاره

سنگ طولانی و پش ایوان نوشته بزرگ کتابه لطیف که امر به الامیر لیث
الدوله نوشکین غوری - و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده
و این راه با دو درجوات وی ساخته است - و جانب مغربی دکان هم دو
جایگاه در جهابسته است و راه کرده همچنان بختلف که شرح دیگر بار گفتیم و
بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بختلف ساخته و عمودها زده و طاق
ساخته و کنگره بر نهاده آن را مقام مشرقی گویند و از راه جانب شمالی راهیست
از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند
و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
و بر ساحت مسجد نه بر دکان جایست چند آنکه مسجدی کوچک بر جانب
شمالی که آنرا چون خطیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او
ببالائی مروی پیش باشد و آنرا محراب داود گویند - و نزدیک خطیره
نگی است ببالائی مرصعه که سروی چنان است که زیلوی کوچکتر
از آن موضع افتد سنگ ناهموار - و گویند این کرسی سلیمان بوده است
و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بد الوقت که عمارت مسجد
همیگردند - این محلی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده
و بهما بخار بر روزنامه که دواشتم تعلیق زده - از نوادر مسجد بیت المقدس
و زحمت خود دیدم +

پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة
والسلام عزم کردم چهارشنبه غرة ذی القعدة سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه
و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه
سوی جنوب می رود و بر راه دیه های بسیار است و زرع و باغ بسیار است
و درختان بله آب از آنکو ردایخ و زیتون و سماق خود روی نهایت دارد
بد و فرسنگی شهر چهار دیهه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بسیار
و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را و یک فرسنگی شهر بیت المقدس
ترسیان را جائیست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا میجویند
و زیاران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسیان آنجا قربان کنند و از
روم آنجا بسیار آیند و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم +

صفی خلیل صلوات الله علیه - اهل شام و بیت المقدس این مشهد
را خلیل گویند و نام دیهه نگیند - نام آن دیهه طولون است و برین مشهد
وقف است با بسیار دیهائی دیگر - و بدین دیهه چشمه ایست که از سنگ
بیرون می آید - آبکی اندک - و راهی دور جوی بریده و آنرا از دیهه
بیرون آورده - و از بیرون دیهه حوضی ساخته اند و پوشیده آن آب را
در آن حوض میگیرند تا تلف نشود و نام روم دیهه و زیاران آنجا کفاف باشد -
مشهد بر کنار دیهه است از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد مشهد

چهار دیوار است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن پشته‌ها دارش و پشته‌ها
 چهل ارش ارتفاع دیوار است ارش سردیوار و دارش شصانت دارد
 و محراب و مقصوره کرده است از پهنائی این عمارت و در مقصوره محرابهای
 نیکو ساخته اند و دو گورد و مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از
 سوئی قبله است و هر دو گورد و پشته‌های تراشیده بیالائی مدور بر آورده اند
 آنکه بر دست راست است است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن
 زن دوست علیه السلام میان هر دو گورد و مقصوره دارش باشد و در این پشته
 زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو
 تر بود و مصلی نازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر
 است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصری دینار از مغربی خریده اند
 که اگر آن مقدار دیبائی رومی بودی بدان بهای نیر زیدی و مثل آن بیج
 جلای ندیدم چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهود و خانه
 است هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راست است اندر آن قبر
 ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه بزرگست و در اندرون
 آن خانه دیگر است که گرداو بر نتواند گشت و چهار دریکه دارد که زایران
 گرد خانه می نگرند و از هر دریکه قبر را می بینند و خانه را زمین و دیوار در
 فرشهای دیبا گرفته است و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و

قندیلها و چراغها آنها فخر گین بسیار آویخته. و آن خانه دیگر که بردست چپ
 قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود.
 و میان هر دو خانه رگزدری که در هر دو خانه در آن رگزدراست چون
 دلبیزه و آسجانیز قنادیل و سرجهای بسیار آویخته و چون ازین هر دو
 خانه بگذرند دو گور خانه دیگر است نزدیک هم. بردست راست قبر
 یعقوب پیغمبر علیه السلام است. و از دست چپ گور خانه زن یعقوب
 است. و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم صلوات الله
 علیه بوده است. و در این مشهدش گور است. و ازین چار دیواری
 نشیبی است و از آنجا گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است گنبد که
 نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آنجا نب که صحر است میان
 گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبره عظیم کرده اند از بسیاری جاها
 مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوده که در مشهد است
 حجر ساخته اند همانرا که آسجارسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها
 و مستغلات و در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد
 و زیتون بسیار باشد. همانان و مسافران و زائران و زیتون دهند
 آنجا را را بسیار است که با ستر و گا و همه روز آرد کنند. و کثیر کان باشند که
 همه روز زنان زنند و نا نهائی ایشان هر یکی یک من. هر که آسجارسد او را

هر روز یک گرده نان و کاسه عدس بزیت پخته دهند و میزنند و دهند
و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بقاعه
مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند همه را آن ضیافت بسیار باشد
گویند اول این مشهد را در ساخته بودند و چکس در توانستی رفتن الا از
ایوان از بیرون زیارت کردند چون هدی بملک بنفشه
فرمود تا آنرا در یکشاند و آلت های بسیار بنهادند و فرش طرح و عمارت بسیار
کردند و در مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین چهارگز بالا است
و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که یک جانب بروند و دیگر
جانب فروروند و روی آهین کوچک بر آنجا نشانده است *

پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده آمی
که غریم سفر حجاز داشتند برتم - دلیل مردی جلد پیاده و رونیکو بود و او را
ابو بکر سہانی می گفتند - بنیہ وی القعدہ سنہ ثمان و ثلثین و اربعہ ایہ از
بیت المقدس برتم - سه روز را بجائی رسیدم که آنرا اعرمی گفتند و آنجا
نیز آب روان و اشجار بود - بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا اودی القرے
می گفتند بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بکشد رسیدم - و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس که بسکته العطارین فرو آمدم
برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم - مردم پرخطر بودند

از عرب چون از عرفات بازگشتم دو روز بکوه بایستادم و بر او شام بازگشتم
سوی بیت المقدس *

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعه الهیه بتقدس رسیدیم شرح مک
وج اینجا ذکر کردیم تا بحج آخرین بشج بگویم. ترسیا یا بیت المقدس
کلیسیا نیست که آنرا بیت بته القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند زیارت و ملک الروم نیز بنیانی
بیامد چنانکه کس نداند. و بروز گاریکه عزیز مصر الحاکم بامرالت بود و قیصر
روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت که کابرداری از آن خود نزدیک
او فرستاد و نشان داد که بدان جلالت و صورت مروی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک می رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو
فرستاده است و میگوید ناخن نبری که من از تو خبر ندارم اما این باش که
بتو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا این کلیسیا را غارت کردند و بکنند
و خراب کردند و مدتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا
و خدتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازه عمارت کلیسیا
دادند و باز عمارت کردند. و این کلیسیا جای وسیع است چنانکه هشت
هزار آدمی را در آن جا باشد همه تکلف بسیار ساخته از خام رنگین و نقاشی
و تصویر و کلیسیا را از اندرون بدیبا می روی پر است و مصور کرده بسیار

ز رطل آن جا بکار برده و صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که برخی
نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بر رخسار و سر بدن کرده
و با اندازه هر صورتی آن بگینته رقیق ساخته و بر روی صورتها بنهاده عظیم
شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار
کرده اند تا بر صورت نشینند و هر روز آن آئینها را خادمان پاک کنند و
جز این چند موضع دیگر است همه مختلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود - به
تطویل انجامد - در این کلیسیا مضحی است بدوتم که صفت بهشت و
دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و
یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن بیست
که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد - و درین کلیسیا با قتیسمان
و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بیابوت
مشغول باشند -

پس از بیت المقدس غزم کردم که در دیار نشینم و بهر روم و باز
از آنجا بکه روم - با و معکوس بود و بدریا متغیر بود و فتن - بر او خشک رفتم و
بر یک گنبد ششم شهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی
دیدم که آنجا بود و گفته مسجد بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه

اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود و
 از آنجا بفرم و راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود و تخفیف کردم
 بجائی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندر بود کشتیها را - و از آنجا بتینس
 میرفتند - و کشتی ششم تا تینس و آن تینس جزیره ایست و شهری نیکو و از
 خشکی دور است چنانکه از باهای شهر ساحل نتوان دید - شهری انبوه
 و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجا است - و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد
 و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها کثکباب فروشدند
 که شهری گرم سیر است و در بخوری بسیار باشد - و آنجا قصب رنگین بافند
 از عمامها و قاپیها و آنچه زنان پوشند - ازین قصبهائی نگین پیچمال آن باشد
 که در تینس - و آنچه سپید باشد بدسیاط بافند - و آنچه در کارخانه سلطان بافند
 بکسی نفروشد و ندهند شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتینس فرستاد
 بود تا بجهت او یک دست جامه خاص بخزند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند
 خریدن - و آنجا بافندگان معروفند که جامه خاص بافند - و شنیدم که کسی آنجا
 دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار از مغربی فرمود و من آن دستار
 دیدم گفتند که چهار هزار دینار مغربی ارزود - و بدین شهر تینس بقلعون بافند که
 در همه عالم جائی دیگر نباشد آن جامه زرین است که بهر وقتی از در بلبانی
 دیگر نماید و مغرب و مشرق آن جامه از تینس برند و شنیدم که سلطان روم

کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود که صد شهر از ملک
 بستاند تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و از آن شهر مقصود قصب
 بوظنون بود چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس
 دور کند چنانکه تاده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آنوقت بدین
 جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بر زیرین فرود و آنرا استوار کرده و
 ایشان آنرا مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب شور و تلخ
 از آنجا دور کنند این حوضها پر کنند و آن چنان است که چون آب
 بکشایند آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر از این مصنهاست
 که بوقت زیاد شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند
 و استعمال میکنند و هر که را پیش باشد دیگران میفروشند و مصانع وقف
 نیز بسیار باشد که بعباده دهند و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و دمام هزار
 کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار
 باشد چه هر چه بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد و چون
 جزیره ایست تا مدت معاملات کشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح
 متقیم باشند احتیاطا تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات
 شنووم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه
 آن مقدار بر روزی حسین باشد و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر

بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وے بخزانہ رسانند کہ بیج از آن منکسر
 نشود و از چکیس بعنف چیزی نستانند و قصب و بوقلمون کہ بہت سلطان
 بافند ہمد را بہای تمام دہند چنانکہ مردم بر غبت کار سلطان کنند نہ چنانکہ
 در دیگر ولایتہا کہ از جانب دیوان و سلطان بر متاع سخت پردازند و
 خانہ عمارتی شتران و ندزین اسپان بوقلمون بافند بہت خاص سلطان
 و بیوہ و خوار بار شہر از روستای مصر برند و آنجا آلات آہن سازند چون
 مقراض و کار و غیرہ و مقراضی دیدم کہ از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار
 مغربی میخوبستند چنان بود کہ چون سمارش بر یکشیدند کثودہ می شد و چون سما
 فرو میکردند و رکاب بود و آنجا زنا را اعلتی می افتد باوقات کہ چوں مصر و
 دوسہ بار بانگ کنند و باز بہوش آیند و در خراسان شنیدہ بودم کہ
 جزیرہ ایست کہ زنان آنجا چون گنگان بفریادی آیند و آن برینگونہ
 است کہ ذکر رفت و از نئیس بقسطفطنیہ کشتی بہ بیت روز رود و ما
 بجانب مصر روانہ شدیم و چون بخمار دریا رسیدیم برو دنیل کشتی بالا رفت
 و رو دنیل چون بنزدیک دریای مصر شد شاخہا پیشو و پراگندہ و دریا
 میریزد و آن شاخ آب را کہ ما در آن بہریم روشن میگفتند و چندان کشتی از
 روئے آب می آمد تا بشہر رسیدیم کہ آنرا صالحیہ می گفتند و این روستا
 پر نعمت و خوار بار راست و کشتیہا بسیار می سازند و ہر یک را دوست نزد

بار میکنند و بمصر میرند تا در دکان بقال میرود که اگر نه چنین بودی آذوقه
آن شهر بیشتر ستور نشایستی داشتن با آن شغل که آنجاست و ما بدین
صالحیه اگر شتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر فرستم. روز یکشنبه
هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعه ای که روزا در مزد بود از شهر پور ماه
قدیم در قاهره بودیم *

صفت شهر مصر و ولایتش. آب نیل از میان جنوب و مغرب بیاید
و بمصر میگذرد و بدریائی روم میرود. و آب نیل چون زیادت می شود و در با
چندان می شود که چون به ترند. و این آب از ولایت نوبیه میگذرد و بمصر
می آید. و ولایت نوبیه کوستان است و چون بصحرارسد ولایت مصر
است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ
باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت اصفیاء العلی
میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا برنگذر و چه آب از درهای
تنگ بیرزن می آید و تیز میرود. و از آن بالاتر سوسه جنوب ولایت
نوبیه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست
باشند و دین ایشان ترسای باشد. و بازارگانان آنجا رومند و بهره و
شاه و پسر بند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبیه می آید و می دم که
از نوبیه گندم و ارزن آورده بودند و سیاه بود. و گویند تونسته اند که

منبع آب نیل را بحقیقت بدانند و شنیدیم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک
 ساله راه بر کنار نیل رفته و نقص کرد و یکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند
 که از جنوب از کوهی می آید که از اجبل القمر گویند و چون آفتاب به سر
 سلطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد و از آنجا که برستان که قرار دارد
 بیست ارش بالا گیرد و چنانکه بتدیرج روز بروز می افزاید و شهر مصر متقیسا
 و نشانها ساخته اند و عالمی باشد بهر روز دنیا همیشه که حافظ آن باشد که چند
 می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد و منادیان شهر اندر فرستند
 که ایزد سحانه و تقالی امروز نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین
 اصبح زیادت شد و چون یک گد تمام می شود آنوقت بشارت می زنند و
 شادی میکنند تا بجهده ارش بر آید و آن بجهده ارش معبود است یعنی هرق
 که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر میکنند و اندوغم
 خوردند چون این مقدار پیش شود شادی میکنند و خرمی نمایند و تا بجهده
 گز بالا رود و خراج سلطان بر رعیت نهند و از نیل جویهای بسیار
 بریده اند و با طراف رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی
 از آن انهار و بر آن دیها و ولایتهاست و دولاها ساخته اند چند آنکه
 حصه قیاس آن دشوار باشد همه دیهای ولایت مصر بر سر بلندیها و تپها
 باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد و دیها ازین

سبب بر بلندی ها ساخته اند تا آن غرق نشود. و از هر دیهی بدیهی دیگر
 بزور قی دروند. و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که
 مردم از سر آن سکر رونده یعنی از جنب نیل. و هر سال ده هزار دینار مغربی
 از خزانه سلطان بدست عالمی معتمد بفرست تا آن عمارت تازه کنند. و مردم
 آن ولایت همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه
 که زمین ایشان در زیر آب باشد. و در سواد آسجا و روستاهاش هر کس
 چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیر آب نشود
 و قاعده آب چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا بهجده ارش
 بالاگیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند بیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن به
 تدبیرج رود بی نقصان نه چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده
 باشد. و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود
 زراعتی که خواهند میکنند. و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و
 هیچ آب دیگر نخواهد. و شهر مصر میان نیل و دریاست. و نیل از جنوب
 می آید و روی بشمال می رود و در دریای میزند +

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند. و اسکندریه بر لب دریای
 روم و کناره نیل است. و از آنجا میوه بسیار آورند بخشتی. و آنجا مناره است
 که من دیدم آبادان بود با اسکندریه. و آنجا یعنی بر آن مناره آئینه حراقت

ساخته بودند که هر شتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابلۀ آن
 رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جلد و جلد کردند
 و حیلۀ ما نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند. و روزگار حاکم سلطان
 مصر مردی نزدیک او آمده بود و قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند
 چنانکه باوّل بود. حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
 هر سال زرو مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و هر سهر
 پسند است. و اسکندر رتبه را آب خوردنی از باران باشد. و در همه صحرا
 اسکندر رتبه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد
 و آن دریا همچنان می کشد تا قیروان. و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ
 باشد. و قیروان ولایتی است شهر منظمش سلجماسه است که چهار فرسنگی
 دریاست شهر بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن همدی
 است که همدی از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنه
 ساخته است بعد از آن که مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست
 سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پائینی نگیرد. و در اندلس برف
 راست سیدی شمال باز کرد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
 و همه مسلمانیت. و اندلس ولایتی بزرگ است و کوستان است برف
 بار و دوتخ بند و مردانش سفید پوست و سرخ مو باشند و بیشتر که چشم

باشد همچون صقلایان - وزیر دریائی روم است چنانکه دریا ایشانرا شرقی
 باشد - و چون از اندلس از دست راست رومند سوئے شمال همچنان لب
 لب دریا بروم میپوندند - و از اندلس بغروب روم بسیار روند - و اگر خواهند
 بخشی دوریا بقسططنیه توان شدن لیکن خلیجهای بسیار بود هر یک
 و دویست و سی صد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا کشتی - و مقرر
 از روم نطقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است - و شاخی
 از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسده
 باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد - و یکی از آن جزائر که در آن
 دریاست سقلیه است که از مصر کشتی بیست روز آنجا رسد - و دیگر جزائر
 بسیار است - و گفتند سقلیه برشته و فرسنگ درشته و فرسنگ است و
 هم سلطان مصر است - و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا
 کتان باریک آورد و تفصیلهائے با علم باشد که یکی از آن بمصر
 ده دینار معسر بی ارزد

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریائی قلم رسند و قلم هم شهر است
 بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است - و این دریا شایعیت
 از دریائی محیط که از عدن شگافه سوئے شمال رود و چون بقلم رسد
 طاقی شود و گستره و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است -

میان خلیج و مصر که و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست-
 و هر که از مصر بکوه خواهد شد سوائے مشرق باید شدن چون بقلزم رسد
 و راه باشد یکی بر خشکی و یکی بر آب آنچه براه خشک می رود به پانزده
 روز بکوه رود و آن بیابانست که سی صد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر
 بدان راه رود و اگر براه دریای روند بیست روز روند بکار و جازن شهر که بیست
 از زمین حجاز بر لب دریای که از جازن تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سه روز
 راه است و از مدینه بکوه صد فرسنگ است- و اگر کسی از جازن بگذرد
 همچنان بدریای رود بساحل مین رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و
 اگر بگذرد و همدستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوائے
 جنوب رود که میل سوائے مغرب شود بزرگبار و حبشه رود و شرح آن بجا
 خود گفته شود+

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت فو به بگذرند بولایت
 مصادره رسند و آن زمین است علف و خوار غلیم و چوپائی بسیار و مردم
 سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس
 و مصر لشکریان بسیار باشند زشت و سیاه کل غلیم ایشان را مصادره گویند پیاده
 جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرموده+
 صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول شهر قاهره

رسند چه مصر جزئی است و این را قاهره معرّیه گویند و فسطاط لشکرگاه را
 گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المومنین حسین بن
 علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المغرل دین الله گفته اند ملک مغرب
 گرفته است تا اندلس و از مغرب سوئی مصر لشکر فرستاده است از آب
 نیل میا است گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بر گرت
 و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر چو آبی که آب افتاد در حال فرو میزند
 و گویند بجای شهر مصر در راه جلسی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
 و هیچ جائی دیگر کسی را زهره نباشد و آب شدن بیک تیر تر آب در
 از شهر گفتند المغرل دین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر
 قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسیدگی سیاه پیش از شما در آب
 رود و بگذرد و شما بر اثر آن سگ بر دید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار
 سوار بود که بدانجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش
 از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را
 خللی رسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد
 و این حال و زبایح سه ثلث و تبیین و تلمایه بوده است و سلطان
 خود بر او دیبا بختی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است
 چون نزدیک قاهره رسید تپی کردند و از آب آوردند و در خشکی را کرد و نه چنانکه

چیزی آزاد کنند. و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت صد کشتی است
 هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود
 تا آنجا نهاد و بودند و در نایخ سنه احدی و اربعین و اربعمیه بود که
 راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المغلین التدیام در مصر
 سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد و پیش معز آمد بطاعت و معز بالشکر
 بدان بوضوح که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام
 نهادند آنچنان که آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد که یکس از لشکری بشهر
 و رز و و پنجاه کسی فرو نیاید. و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت
 خور و فرمود تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افکند و آن شهر بنشد که ظفر
 آن کم باشد و تقدیر کرد که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد
 همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار
 مغربی اجره است و از دودینار کم نباشد و کار و انسرائی و گریه و
 دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست. تمام ملک
 سلطان که هیچ آفریده را عتق و ملک نباشد مگر سرایا و آنچه خود کرده
 باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سراسر است از آن سلطان
 که آنرا با تجارت دهند و همراه کرایه ستانند و همه بمردم بایشان دهند
 و از ایشان ستانند آنکه کسی بنوعی تجلیف کنند. و قصر سلطان میان

شهر قاهره است و همه حوالی آن کشاده که هیچ عمارت بدان نپیوسته
 است. و هندستان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین
 است. و هر شب هزار مرد و پاسبان این قصر باشند. پانصد سوار و پانصد
 پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گروش میگردانند تا روز.
 و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارت
 و ارتفاع آن. اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است مگو گفتند که
 در این قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان
 خود که داند الا آنکه گفتندی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده
 کوشک است. و این حرم راده در دوازده است بر روی زمین هر
 یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است. باب الذنب
 باب البحر. باب السریح. باب الزهومة. باب السلام. باب الزبرجد
 باب العیبه. باب الفتوح. باب الزلاقیه. باب التهریه. و در زیر زمین
 دری است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود. و از شهر بیرون قصر
 ساخته است که مخرج آن را بگذر در آن قصر است و آن را بگذر را همه
 سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده
 ساخته اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده اند. و منظر را و ایوانها عالی
 برآورده و از اندرون و پلیز و کانهها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان

و در هر یک از این کوشکها است

سیاهان بودند و میان - و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق
 علم و عقل از همه شئی باشد و هرگز بهنجاریم شراب خوردن نبوده بود یعنی
 بروزگار آن حاکم و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود کسی
 مویز ساستی احتیاط را نباید که از آن سک کنند و هیچ کسی را زهره نبود
 که شراب خورد و قلع هم نخوردندی که گفتند سست کننده است
 و سخیل شده +

صفت شهر قاهره - پنج دروازه دارد - باب النصر - باب الفتوح -
 باب القنطرة - باب الزويلة - باب الخلیج - و شهر بار و ندارد اما بناها مرقع است
 که از بار و قوی تر و عالی تر است - و هر سرای و کو شکلی حصاری است
 و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از
 نیل باشد و سقایان با شتر نقل کنند - و آب چاهها هر چه بردنیل نزدیکتر باشد
 خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد - و مصر و قاهره را گویند چاه
 هزار شتر را یکش است که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت
 کشند خود جدا باشند بسیدوای بنجین و خیکادو که چاهائی تنگ که راه شتر
 نباشند و اندر شهر در میان سربا با غنما و اشجار باشد و آب از چاه دهند -
 و در حرم سلطان حرم بستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند
 که آن بساتین را آب دهد و بر سر باها هم درخت نشاند و باشند و قهر چاهها

ساخته و در آن تاینج که من آنجا بودم خانه که زمین وی بیست گز و دروازه گز
 بود بسیار زده و بنار مغربی با جارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب
 بود سه از آن بکرا داده بودند و طبقه بالائین از خداوندیش میخواست که
 همراه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی ندا و گفت باشد که مرا باید که
 گاهی در آنجا باشم و مدت یک سال که ما آنجا بودیم همانان دوبار در آن
 خانه نشد. و آن سرا چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گویی از جوهر
 ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ. و تمامست سرهای قاهره جدا جدا
 نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیره نباشند و
 هر که خواهد هر که که بایدش خانه خود باز تواند گشت و عمارت کرد که هیچ
 مضرتی بدگره نرسد. و چون از شهر قاهره سوئے مغرب بیرون شوی
 جوی بزرگ است که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پادشاه سلطان
 کرده است و او را بر آن آب سی صد دیبه خالصه است. و سر جوی
 از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان
 میگذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و
 دیگرے را جوهره. و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را
 از آن ازهر گویند و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون
 شهر است بر لب نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند مطلع حل باید کرد.

و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی
 و میل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر هم پیوسته
 است و تابستان همه دشت و صحرا چون دریائے باشد و بیرون از
 باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود و دیگر همه زیر آب است
صفت فتح خلیج - بد آنوقت که رود نیل فغانند یعنی از دهم شهر یورماه تا
 بیستم آن ماه قایم که آب نایب باشد بشده گز از ارتفاع گیرد از آن پنجه درستان
 بوده باشد و سر این جویها و نهرها بسته باشد همه ولایت پس این نهر که خلیج
 میگویند و ابتدائی آن پیش شهر مصر است و بقاهره بر میگردد و آن خاص
 سلطانست سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بکشایند آنوقت دیگر خلیجها
 و نهرها و جویها بکشایند و همه ولایت و آنروز بزرگتر عید باشد و آن را
 رکوب فتح الخلیج گویند چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی
 بارگاه عظیمی مختلف بجست سلطان بنند از دیبائے رومی همه بزرگ خسته
 و بجوهر کلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار و رسایه آن
 بتوانند ایستاد و در پیش این شراع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند
 و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان بآن
 آوازها الفت گیرند تا چون سلطان بر نشیند و هزار مرکب برین زمین
 و طوق و سراسر صحن ایستاده باشند همه ندرینهائی دیبائی رومی بوقلمون

چنانچه قاصداً بافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر جانشی نوشت بنام
 سلطان مصر و بر هر سی زرهی یا جوشنی انگنده و خودی بر کوهه زین نهاده
 و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوهای آراسته و استران بعلما بسیار
 آراسته همه بزر و جا هر صبح کرده و بفر و اید حلیه های آن وقت آورده باشند در
 این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد و آرد و زشکر سلطان
 همه پیشیند گرده گرده و فوج فوج و هر قومی را نامی کنیتی باشند گرویی را
 حکمایان گویند ایشان از قیروان در خدمت المغرل دین الله آمده بودند
 و گفتند بیست هزار سوار اند و گرویی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند
 که پیش از آمدن سلطان مصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند گرویی را
 مصاده می گفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصودیان و گفتند بیست
 هزار مردند و گرویی را مشارقه می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجیبان
 سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر ساجاد و مصر
 زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند
 غلیم کل گرویی را عبید الله گویند ایشان بندگان درم خریده بودند
 گفتند ایشان سی هزار مردند و گرویی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند
 همه نیزه و ران گفتند پنجاه هزار سوارند گرویی را استادان می گفتند بیه و مان
 بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند

و گرویی را سرایان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشان را سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند - گرویی از لُج می گفتند ایشان همه بشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم شاه معین بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت نداشتندی الا آنکه عامل آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر میدادندی چنانکه هیچ عهده دار و رعیت را از تقاضای لشکری بکنی نرسیدی - و گرویی ملک زادگان و پادشاهان و پادشاهان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نه شمردندی - از مغرب و بین و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و انبای خسرو و صلی و ماورای ایشان با آنجا رفته بودند و فرزندانشان گرجی و ملکان و گان و یلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها بسیار در آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که دو هزار دینار میخوری بود و هیچ کار ایشان در آن نبود الا آنکه چون وزیر بر بستی رفتندی سلام کردند و باز بجائی خود شدند - اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم آرزو

که بامداد سلطان فتح‌خلج بیرون خواستی شده هزار مرد و مجرد گرفتندی که هر یک
 از آن جنبستان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی.
 و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی. و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشد
 از در حرم سلطان همچنین تا سرخ‌خلج بر دندی و باز آوردندی. هر فردی
 که از آن جنبستی کشیده بود سه درم برادندی. و از پس اسپان شتران با همدا
 و مری با یک میکشیدندی. و از پس ایشان استران با عماریه‌ها. آنوقت سلطان
 از همه لشکرها و جنبیه‌ها دور می‌آمد. مردی جوان تمام پیکل پاک صورت از
 فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیها
 و موی سر ستوده بودی. بر استری نشسته بود زین نگامی بی تکلف چنانکه
 زردیم بر آن نبود و خوشی تن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه
 در بلاد عرب رسم است و عجم و راعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دیبته
 میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
 و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سی صد مرد و دلیم رفیت
 همه پیاده و جامه‌های زر بفت رومی پوشیده و میان بسته استینهای فرخ
 برسم مردم مصر و باژ و مینها و تیرها و پانتاها پیچیده و مظلّه داری با سلطان
 میر و دراپسی نشسته و دستاری زرین بر صقع بر سر او و دستی جامه پوشیده
 که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد

بگلفی عظیم همه صغ و ککل و بیج سوار دیگر با سلطان نباشد. و در پیش او
 این ویلیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجره دار میزدند
 از خادمان و غنبر و عود می سوزند. و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان
 بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی. از پس او وزیر
 می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت.
 و سلطان بقی تا آنجا که شرع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی قم النهر و سواره
 در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت ژوینی بدست سلطان
 دادندی تا بر این بند زدی و مردم تمجیل بگلنگ و سیل محرفه آن بند را
 بروریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و یکبار فردرود و خلیج
 اندر افتد. این روز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند
 و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند. و اول کشتی که در خلیج افکنند باشد
 جماعت اخر سان که پارس گنگ و لال میگویند و آن کشتی نشانده
 باشند مگر آنرا بفال استخته بوده اند و آن روز سلطان ایشانرا صدقات
 فرماید. و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر
 سلطان ساخته بودند و چند آنکه دوسه میدان و آن کشتیها هر یک یک مقدار
 پنجاه از طول و بیست از عرض بودند همه بگلف باز و رسم و جواهر و سیاهها
 آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات

آن شنبه را در آن آبگیر چنانکه استر در استر خانه بسته بودند - و باغی بود
 سلطانزاد و فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند چشمه آب نیکو در
 آنجا - و باغ را خود چشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است
 و بنزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهارپاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره
 و سی گز قایم ایستاده و از سر بلای آن قطرات آب چکان و یکس نمیدست
 که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان
 از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و
 بغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیرود
 و اگر میرود رغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درخت مور دست
 که چون بالغ می شود شاخهای آنرا بتنی خسته میکنند و شیشه بر هر ضعی
 می بندند تا این دهنه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون آید چون دهن تمام
 بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان شهر آورند - و
 بفروشد و پوستی سطر باشد که چون آنرا آنجا بازمی کنند و میخورند طعم نوز دار و دواز
 یخ آن درخت سال دیگر شاخها برمی آید و همان عمل به آن می کنند -
 شهر قاهره راده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اساسی
 آن این است - اول حاره برجوان - حاره زویل - حاره الجودی -
 حاره الامرا - حاره الدیالمه - حاره الروم - حاره الباطلیه - قصر الشوک -

عبید الشری حارة المصاوده :

صفت شهر مصر بر بالای نهاده و جانب مشرقی شهر که است امانه
بلند بلکه سنگهاست و شتهای سنگین - و بر کناره شهر مسجد طولون است بر
سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن نمیدیم
و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و
بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود فرزند این طولون پیاپی اندو
این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره که
در این مسجد است فروخته بکنان گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن
فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را فروخته ایم و پنجاه و چهار
بایشان داد و مناره را هم بخرد - و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی
و روزهای جمعه - و شهر مصر از بیم آب بر سر بالای نهاده است و وقتی
سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون
آن چنان جایها را عقبه گویند - و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند
کوهی است و خانههای هست که چارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانههای هفت طبقه - و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه
با چغندر کرده بود و گو سال آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دکان
ساخته که این گاؤ میگردانید و آب از چاه برکشید و بر آن بام و رختهایی

ناسخ و تنسخ و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپر غما همه نوع کشته و
 از بازار گالی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره ها است برسم
 مستقل یعنی بهر که ایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش
 باشد سی صد و پنجاه تن در آن باشند و بازارها و کوچه ها در آنجا است
 که دانشا قنادیل سوز و چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رنگداز
 مردم باشد و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته
 و بهر دو شهر یازده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و
 جماعت باشد در میان بازار مسجد است که آن را باب الجوامع
 گویند و آنرا عمر و عاص ساخته است بر وزگاری که از دست معاویه
 امیر مصر بود و آن مسجد چهار صد و در خام قایم است و آن دیوار که
 محراب بر او است سترنا سترتهائی رخام سپید است و هیچ قرآن
 بر آن تختهها بخطی زیبا نوشته و از بیرون چهار صد مسجد بازار است و
 درهای مسجد در آن کشاده و دمام در آن مدرسان و مقریان نشسته
 و سیاه نگاه آتشه بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کتبی از
 پنجه از خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غیر بان و چه از کاتبان
 که چک و قبالة نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم از فرزندان
 عمر و عاص بخرد که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم در ویش

مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن
 بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر
 این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بگرد و بفروشد و از
 جمله چراغانی نقره گین ساختند شانزده پهلوی چنانکه بر پهلوی از ویکارش
 و نیم باشد چنانکه دایره چراغان پست و چهارارش باشد و مقصد و اندر چرخ
 در وی نمی افروزند و شبهای عزیز و گفتند وزن آن پست و پنج قطار نقره
 است هر قطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درم نقره است - و
 گویند که چون این چراغان ساخته شد هیچ در و درمی نگنجد از درمی جامع
 از بزرگی که بود نادری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشانند - و
 همیشه در این مسجد ده تحصیله نگین نیکو بالائی یکدیگر گسترده باشد و هر شب
 زیاده از صد قندیل افروخته - و محکم قاضی القضاة و رایین مسجد باشند - و بر جای
 شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ بلاد چنان
 بازاری نشان نمی دهند هر نظریف که در عالم باشد آنجا یافت شود - و آنجا
 آلتها دیدیم که از دبل ساخته بودند چون صند و قیچ و شانه و دسته کار و غیره
 و آنجا بلور سخت نیکو دیدیم و استادان نقره آنرا می تراشیدند و آنرا از مغرب
 آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است
 که لطیف تر و نضات تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدیم که از آنجا

آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود و یک عدد
 پوست گاو آورده بودند از جسته که پشوپوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند
 و از جسته مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطه‌های سپید بر روی
 و بر سر کله‌ای دارد بر مثال طاووس و دو بر صرسل بسیار خیزد و شکر هم روزیستم
 و سیاه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه را و سپر غیاث یک روز دیدیم
 که دو کرمی رود و سی باده گل سرخ نیلوفر زگس - ترنج نارنج - لیمو - مرکب -
 سیب - یاسمن - شاه سپر غم - به - انار - امرو - خرپوزه - دستنبویه - موز - زیتون
 بلبله - تر - خرمای تر - انگور - نیشکر - باد نجان - که دوی تر - ترب - شلغم - کرنب -
 باقلای تر - خیار - باد رنگ - پیاز تر - سیر تر - جزر - جعفر - بهر که اندیشه کند که
 این انواع میوه و ریاحین که بعضی خرفنی است و بعضی بیعی و بعضی صیفی
 و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشند همانا قبول نکند فاما مراد این غرضی نبوده
 نوشتنم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت
 مصر و سستی دارد و عظیم همه نوع هو است از سردی و گرمی و سیر و از همه اطراف
 هر چه باشند بشهر آورند و بعضی در بازار ارامی فروشد و به مصر سفالیه سازند
 از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بریرون نهند از آنند و
 بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بولکلون
 را مانند چنانکه از هر جتی که بهاری رنگ دیگر نماید و آنگینه سازند که به صفا و

پاکی بزر بجد ماند و آنرا بوزن فرو شدند و از ترازوی نطقه شنیدیم که یک دهم سنگ
 رسیان بسه وینار مغربی بخزند که سه دینار و نیم میشا پوری باشد و به میشا پور پریدیم
 که رسیانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خزند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک دهم
 به بخندیم بخزند.

شهر مصر کناری نیل نهاده است بدرازی - و بسیار کو شکها و منظرها
 چنانست که اگر خواهند آب برسیان از نیل بردارند - اما آب شهر سه
 ستقایان آوردند از نیل - بعضی بیشتر و بعضی بدوش - و سبوتا دیدیم از بربخ
 و مشقی که هر یک سی من آب گرفتند و چنان بود که پنداشتی زیرین است
 یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از آن سبوتا دارد که نمزمید
 هر سبوتی مایه یک دهم و چون باز سپارند باید سبوتا درست باز سپارند و در
 پیش مصر جزیره در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره
 مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه است و باغهاست و آن پاره
 سنگ بوده است در میان رود - و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر
 چون تقدیر کردم اما بس نرم و آهسته می رود - و میان شهر و جزیره جسر
 بسته است بسی خوشش پاره کشتی - و بعضی از شهر دیگر سوئی آب نیل است
 و آنرا چیزی خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه است اما جسر نیست بزورق و
 متبر گذرند - و در مصر چندان کشتی و زورق باشند که به بغداد و بصره نباشند

اهل بازار مصر هر چه فروشد راست گویند و اگر کسی بشتري دروغ گوید او را
 بشتري نشانده زنگی بدست او دهند تا در شهر میگرد و دوزنگ می جنباند
 منادی میکند من خلاف گفتم و ملاست می نیم و هر که دروغ گوید سزای او
 ملاست باشد. و در بازار آنجا از لقال و عطار و پیل و در هر چه فروشد
 باروان آن آن خود بدهند اگر ز جاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذنی الجمله
 احتیاج نه باشد که خریدار باروان بردارد. و روغن چراغ آنجا از تخم ترب
 و شلغم گیرند و آنرا زيت حار گویند و آنجا کجاندک باشد و روغن خش عریز
 و روغن زيتون از زان بود پسته گر آن ترا از بادام است و مغز بادام
 و ه من از یک دینار گذرد. و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی
 نشینند که آیند و روند از خانه بازار. و هر جا بر سر کوهها بسیار خران زینی آراسته
 داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه میدهد. و گفتند پنجاه هزار
 بهیمنه زینی باشند که هر روز زین کرده به کرایه دهند و بیرون از لشکریان و
 سپاهیان بر اسب نه نشینند یعنی اهل بازار و روستا و محترقه و خواجگان و
 بسیار خرا بلق دیدم همچو اسب بل لطیف تر و اهل شهر عظیم توانگر بودند در
 آنوقت که آنجا بودم. و در سینه تسع و ثلثین و اربعای سلطان را پسری
 آمد فرمود که مردم حرمی کنند شهر و بازار بسیار استند چنانکه اگر وصف آن
 کرده شود همانا که بعض مردم آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکان های

بزازان و صرافان و غیر جمعیان بود که از زر و جواهر و نقد جنس و جاها
 زلفت و قصب جائی نبود که سی بشینند و همه از سلطان این اند که یکس
 از خوانان و غمازان نیت رسید و بر سلطان اعتماد داشتند که کسی ظلم ننهد
 و بهال کسی هرگز طبع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم صفت
 کنم مردم عجم را آن قبول نیافتند و مال ایشانرا حد و حصر نتوانستم کرد و آن
 آسایش که آنجا دیدم هیچ جاندیدم. و آنجا شخصی ترسایدیم که از متمولان
 مصر بود چنانکه گفتند کشتیهها و مال ملک او را قیاس نتوان کرد و غرض
 آنکه کیسال آب نیل و فاکر دو غله گران شد و وزیر سلطان این ترسار
 بخواند و گفت سال نیک نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است
 و چون غله توانی بدی خواه بهما خواه بقرض ترس گفت بعد از سلطان
 و وزیر من چندان غله هیا دارم که شش سال نان مصر بدیم در این
 وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بود و ندش ایشان
 بجهد بود و هر که مقادیر دانند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او
 این مقدار باشد و چه این عیق و عاقل سلطانی بود که در ایام ایشان
 چنین حالها باشد و چندین مالها که به سلطان کسی ظلم و جور کند و نه رعیت
 چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سمرای دیدم که دارا لوزیر
 میگفتند در آنجا قصب فروشد و دیگر هیچ و در اشکوب نیر خیا طمان

نشینند و در بالای رقا آن از قیم آن پرسیدم که اجره این تیم چند است
گفت هر سال پست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه
از آن خراب شده عمارت میکند و همراه یک هزار دینار حاصل
یعنی دوازده هزار و گفتند که در این شهر بزرگ تر ازین و به مقدار این
دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان - عادت ایشان چنین بود که سلطان در
سالی بدو عید خوان بند و بار دهد خواص و عوام را آنکه خواص باشند در
حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سرا و مواضع - و من اگر چه بسیار
شنیده بودم همس بود که برای العین بنیم بایکی از دیران سلطان که مرا
با دو صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی بدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و
سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان
پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر
المومنین را بهم بنیم او با پرده دار که صاحب التشری گویند گفت - سلخ
رمضان سنه اربعین و اربعماه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید
بود و سلطان از نماز با آنجا آید و خوان بنشیند مرا آنجا برو و چون از در سر
بدر شد عمارتها و صفا و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب تنویل
انجامد و دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میر فتم از یکدیگر

نیکوتر بود و هر یک بقدر اصدارش در صدارش و یکی ازین جمله چیزی بود
 شصت اندر شصت و نختی تمامت عرض خانه نهاده بعلو چهارگرا از سه جهت
 آن تخت همه از زر بود و سکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی
 بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طح که درین حرم بود همه آن بود که و بیجا
 رومی و بوقلمون با اندازه هر موضعی بافته بودند و دارا فریضی مشک از زر بر
 کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که جانب بوار
 است درجات نقره گین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر کسی بکتاب
 سر بر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفت پنجاه هزار من شکر
 راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد آرایش خوانرا دختی دیدم چمن
 وخت تنج و همه شلخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او هزار صورت
 و مثال ساخته همه از شکر و مطبخ سلطان پیرون از قصر است و پنجاه غلام
 همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه مطبخ است در زیر زمین و ترتیب
 ایشان چنان بتیابود که هر روز چهارده شتر دار برت بشمار خانه سلطان
 بردندی و از آنجا بیشتر اموال را را تبه بودی و اگر مردم شهر جهت
 رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و بچین هر شروب داد و بیه که کسی را
 در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی و بچین روغنهای دیگر چون
 روغن بلسان و غیره چند آنکه این اشیای مذکور خواستندی منعی ندارد

نه بودے *

سیر سلطان مصر امن و فراغت اہل مصر بدان حد بود کہ دکانہای
 برآزان و صرافان و جوہریان را در بستندی الادمی بروی کشیدند
 و کس نیارستی بچیزی دست بردن - مروی یہودی بود جوہری کہ سلطان
 را نزد یک بود و او را مال بسیار بود و ہمہ اعتماد جوہر خریدن بر او داشتند
 روزی لشکریان دست بر این یہودی برداشتند و او را بکشتند چون
 این کار بکردند از تہر سلطان بترسیدند و بیست ہزار برہشتہند و بہ میدان
 آمدند و لشکر بصرایہ بیرون شد و خلق شہر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمہ روز
 در میدان ایستادہ بودند خادمی از سرائی بیرون آمد و بر و سرائی بایستاد
 و گفت سلطان میفرماید کہ بطاعت ہستید یا نہ ایشان بیکبار آواز دادند
 کہ بندگانیہم و طاعت دارانما گناہ کردہ ایم خادم گفت سلطان میفرماید کہ
 باز گردید و در حال بازگشتند - و آن چہ وقتول را ابو سعید گفتندی پسرسے
 داشت و برادرے گفتند مال او را خدائی تعالی داد کہ چند است گفتند
 بر مام سرائی سی صد تنہا فقر گین بہادہ است و در ہر یک و زخی کشتہ
 چنان است کہ باغی و ہمہ دشتہا سئے شمر و حامل برادر او کاغذی نوشتہ
 بخدست سلطان فرستاد کہ دولیت ہزار دینار مغربی خزائنہ را خدست
 کنم در سرائان وقت ما زانکہ میترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

سر جمع بدریدند و گفت که شما این باشد و بخانه خود باز روید که نه کس را
 باشما کار است و نه بهال کسی محتاج و ایشانرا استألت کرد و ایشانم بایقین
 که من رسیدم و رستمی شهر و روستا را هر سجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
 سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوری و یازیل و مشاهرات و مواجبات
 قیام و فراشان و مؤذنان و غیر هم. و یک سال و الی شام نوشته بود که
 زیت اندکست اگر فرمان باشد سجد از زیت عا ربیدیم و آن روغن ترب
 و شلغم باشد و رجواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزی که بخانه خدا تعلق داشته
 باشد در اینجا تغییر و تبدیل جائز نیست. و قاضی القضاة را همراه و همراه
 دینار مغربی مشا هره بود و هر قاضی بنسبت وی تا بهال کس طمع نکنند و
 بر مردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال
 سلطان در ساجده خواندندی که یا معشر السلیین موسم حج میرسد و سبیل
 سلطان بقرار مهجود بالشکریان و اسبان و عشترو زادمند است در رمضان
 همین منادی بکردندی. و از اول ذی القعدة آغاز خرج کردند و
 بهوضعی معین فرود آمدندی نیمه ماه ذی القعدة روانه شدند و هر روز
 خرج و علوفه این لشکر بکلیه از دینار مغربی بودی بغیر از بیست و دینار که هر
 مردی را مواجب بودی که بیست و پنج روز تا بتمام رسیدندی و دوا
 شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلوات

هر یک که شدند و ده روز آنجا مقام بود و بیست و پنج روز

و مشاهرات و شتر که سقط شدی پس در سنده تسع و ثلثین و اربعه ساجل
سلطان بر مردم خواندند که امیر المومنین میفرماید که حجاج را اسال مصلحت
نیکه که فرج از کند که اسال آنجا قطع و تنگی است و خلق بسیار مرده است
ازین معنی بشفقت مسلمانان میگفتم و حجاج در توقف ماندند و سلطان جائه
کعبه میفرستاد و بقرار معهود که هر سال دو نوبت جائه کعبه بفرستادی این
سال چون جائه براه قلم کسب کردند من بایشان رفتم +

غره شهری القعه از مصر بیرون شدم و بیستم ماه بقلم رسیدیم و از آنجا
کشتی برانیدیم بیانزده روز شهری رسیدیم که آنجا میگویند بیست و دوم
ماه بود و از آنجا پیمار روز بیدیه رسول الله صلی الله علیه و سلم +

مدینه رسول الله علیه السلام شهر است بر کنار و صحرائی نهاده و زمین
نناک و شوره دارد و آب روان است اما اندک و خرمایستان است
و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوٰه و
السلام چند است که مسجد الحرام و خطیره رسول الله علیه السلام و پهلوی
منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند چپ چنانکه چون خطیب از
منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بکعبه راست کند و
اشاره بقبه کند و آن خانه محبس است و دیوارها از میان ستونهای
مسجد برآورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سر این خانه پنجه

خطیره کرده بدر فزین تا کسی بد آنجا نرود و دوام در کشادی آن کشیده
 تا مرغ بر آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم خطیره ایست از سنگهای خام
 کرده چون پستنگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بتان از بتانهای
 بهشت است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَيْنَ قَبْرِ هِي
 وَمَنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهراست علیها
 السلام. و مسجد ادره است و از شهر بیرون سوئی جنوب صحرائست
 و گویستانیست و قبر امیر المومنین حمزه بن عید المطلب رضی الله عنه
 آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء گویند. پس ما دور و زهدینه مقام کریم
 و چون وقت تنگ بود و برتیم راه سوئی مشرق بود و بد منزل از بدینه
 کوه بود و تنگهای چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و
 شام و عصر است و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند. و گویند
 یک سال آنجا تهاج فرو آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد ایشانرا
 هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند. و میان مکه و مدینه صد فرسنگ
 باشد اما سنگ است و ما بهشت روز فقیم

یحشبه ششم ذی الحجه بکمه رسیدیم بباب الصفا فرو آمدیم و این سال
 بکمه قطعی بود چهار من نان بیک وینار و نیشاپوری بود و مجاوران از سکه
 میفقتند و از بیچ طرف حاج نه آمده بود. روز چهارشنبه بسیاری حق جان و تنگ

بحر فاتح بگذاردیم و دو روز بکوه بودیم و خلق بسیار از گر سنگی و بیخارگی از
 حجاز روی بیرون نهادند به طرف - و در این نوبت شرح ج و وصف مکّه
 نمیکردیم تا دیگر نوبت که بدیخار کم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
 دیدم شرح بگویم - من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنج روز بمصر رسیدم - و
 در این سال سی و پنجاه را آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید
 و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین
 حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خور و بهر یک جامه پوشانید
 و صلا تهاداد و سوسه حجاز روانه کرد - و در رجب سنه اربعین م اربعه
 و دیگر بار مشال سلطان بر خلق الله خواندند که بجای قطعی است و فتن حجاج
 مصلحت نیست بر خویشین بختنایند و آنچه خدای تعالی فرموده است
 بکنند - اندرین سال نیز حجاج ز قندهار و طیفه سلطانرا که هر سال حجاز
 فرستادی البته قصور و احتباس نبود و آن جاسه کعبه و از آن خدم
 و حاشیه و امرائے مکّه و مدینه و صلا امیر مکّه و مشاهره او هر ماه سه هزار
 دینار و اسب و خلعت بود و بدو وقت فرستادی در این سال شخصی
 بود که او را قاضی عبداللّه میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست
 و صحبت او روانه کردند و من با وی بقم بر او قلم و این نوبت کشتی
 بکار رسید پنجم ذی القعدة و حج نزدیک تنگ درآمده اشتری پنج

وینار بود و تحویل برقم *

هشتم ذی الحجه بکه رسیدم و بسیاری سبانه و تعالی حج بگذاردم از
مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه شریفه عرب ایشان
خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ سخت
و از مغربیان زیادت از دهنزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند
و بهین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و کشتی بهینه
رسیدند ششم ذی الحجه ایشان از صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بفرات
رسند گفته بودند هر که مارا در این سه روز که مانده است بکه رساند چنانکه
حج در یابیم هر یک از ما چهل وینار بدیم اعراب بیامدند و چنان کردند که
بدو روز و نیم ایشان را بفرات رسانیدند و زبستانند و ایشان را یک یک
بر شتران جازه بستند و از مدینه برآمدند و بفرات آوردند و تن مرده
که بر آن شتران بسته بودند چهار تن زنده بودند ما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا
بودیم بر رسیدند چنان شده بودند که بر پا نمی توانستند ایستادن و سخن
نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسے خواهش بدین اعراب
کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد مارا بگذارد که بی طاقت شدیم از مانده
شنیدند و چنان برانندند فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز
گشتند و من چون حج بکردم باز بجانب مصر رفتم که کتب دایم آنجا

نیت باز آمدن نداشتیم۔ و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که اورا بسلطان
رسمی بود و هر سال بوسے دادے از آنکه خویشاوندی از نژاد نرندان
حسین بن علی صلوات اللہ علیہا داشت من با او در کشتی بودم تا بہر ظفر
و از آنجا چنان تا بمصر شدیم۔

در سنہ احدی و البعین کہ بمصر بودم خبر آمد کہ ملک حلب عاصی
شد از سلطان و او چاکرے از آن سلطان بود کہ پدران او ملوک حلب
بودہ بودند سلطان را خادمی بود کہ او را عمدۃ الدولہ می گفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنا را گویند کہ در گویائی
مصر طلب گنجہا و فینہ پاکنند و از ہمہ مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند
و ہر کس در آن گویا و سنگسار گویا مصر رنجہا برند و مالہا صرفہ کنند و بسیار
آن بودہ باشد کہ دقایق و گنجہا یافتہ باشند و بسیار را اخراجات افتادہ
باشد و چیزی نیافتہ باشند چہ میگویند کہ در این مواضع اموال فرعون
مدفون بودہ است و چون آنجا کسی چیزے یا بدخس بسططان دہد
و باقی اورا باشد۔ غرض آنکہ سلطان این خادم را بدان ولایت
فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و ہر اسباب کہ ملوک را باشد بداد
از ہلین و سراسر پردہ و غیرہ و چون او بجلب شد و جنگ کرد و آنجا کشید
اموال او چندان بود کہ مدت دو ماہ شد کہ بتدریج از خزائن او بجزائے

سلطان نقل می کردند و از جمله سی صد کینزک داشت اکثر ماهروی
 بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری میداشت سلطان فرمود تا
 ایشانرا محبوس کرد و هر که شوهری می خواست بشوهری دادند و آنچه شوهر
 نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا
 در خانه خود می باشند و بر هیچ یک از ایشان گهی و جبری نفرمود چون
 او بجلب کشته شد آن ملک رسید که سلطان لشکر بافرست پسری هفت ساله
 را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و برگدشته
 عذر میخواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیدار نشستند و
 ایشانرا در شهر می گذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا آنکه و قضا شهر
 همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند و باتشرف و خلعت
 بازگردانیدند از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد و در فصل سال
 که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و
 بنشانند خواه شمر و مجمل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلالت آن باشند و از
 هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان درختها را
 تغار می کشته باشند و بر پشت باها نهاده و بسیار باهای ایشان باغ باشد
 و از آن اکثر پر بار باشد از نایخ و تنبج و نار و سیدب و به و گل و یاسمین
 و سپر غمها و اگر کسی خواهد مالان برونند و آن تغار را بر چوب بیدند همچنان

با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تنار را در زمین
جائی کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تنار را بکنند و بار بیاورند
آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جائی دیگر ندیدم
و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است +

الکون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه برای مکه حرمها الله تعالی
من الآفات از مصر باز گویم +

در قاهره نماز عید کردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی الیبعین
و اربعه ماه از مصر کشتی ششم و برآه صعیید الاعلی روانه شدم و آن رومی
بجانب جنوب دار و ولایتی است که آب نیل از آنجا بمصر می آید و هم
از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا برود و کنار نیل
بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن تطویل آنجا مدتها بشهری سلیم
که آنرا السیوط می گفتند و ایون ازین شهر خیز و آن خشخاش است که تخم
او سیاه باشد چون بلند شود و پیل بندد او را بشکنند از آن مثل شیر بهیرون
آید آنرا جمع کنند و نگاها دارند و ایون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون نیره
است و بدین السیوط از صوف گو سفند و ستارها بافند که مثل او در عالم
نباشد و صوفهای باریک که بولایت عجم آورند و گویند مصری است همه
ازین صعیید الاعلی باشد چه مصر خود و صوف نه بافند و من بدین السیوط فوطه

دیدم از صوفی گو سفند کرده که مثل آن نه بلها و رویدم نه بلمان و بشکل پنداشتی
 حیرا است - و از آنجا بشهری رسیدیم که آن را قوص میگفتند و آنجا بناهای
 عظیم دیدم از سنگهای که هر که آن بیدند عجب کند شارسائی که نه و از سنگ
 بارویی ساخته و اکثر عمارتهائی آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن
 مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بدو پانزده فرسنگی
 آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند
 از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا خیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی
 غلبه و حصاری حصین دارد و دخل و بسایتن بسیار بیست روز آنجا مقام
 افتاد - و جهت آنکه دورا بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا ممتد بود و دیدم
 تا بگذریم راه برویم عاقبت براه آب فیتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند
 و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آمد
 و گفتند شتی از این بالاتر نگذرد که آب از جالائی تنگ و سنگهای عظیم فرو
 می آید - و از این شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین
 همه نرسا باشد - و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر
 هدیه ها فرستند و عهود میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نوبه کسی قصدی کند
 نتواند و دام آنجا لشکر باشد بجا فطرت شهر و ولایت - و مقابل شهر
 در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرماستان و نخلستان

مردود زبان ایشان گفته اند این شهر اسوان میگویند تا اگر نوشته از ولایت

و دیگر اشجار و درخت بسیار است و بدو لای آب و بهند و جائے بادخست
 است و آنجا بیست و یک روز بماندم که بسیارانی عظیم در پیش بود و دوست سنگ
 تالاب و ریاض و موسم آن بود که تجلج بازگشته براشتران باخجابر سند و ما انتظار
 آن میداشتیم که چون آن شترها باز گردیدند بیاوریم و ببریم. و چون بشهر سون
 بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو عبد الله محمد بن فلج می گفتند مردی
 پارسا و باصلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاضدت کرد
 و مرا بگریزفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم گرایه گرفتم
 و از این شهر روانه شدیم تخم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربع ماهیه راه
 سوئی مشرق جنوبی بود. چون بهشت فرنگ بر فتم منزلی بود که آنرا ضیقه
 می گفتند و آن درو بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و
 میانه او مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب
 بسیار برآمده است اما نه آب خوش. و چون از این منزل بگذرند پهنجرو
 بادیه است که آب نه باشد. هر مردی خکی آب برداشت و به فتم منزلی
 که آنرا خوش می گفتند کو بی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب
 بیرون می آمد و بهما سجاد و گودی می ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را
 در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند و
 به فتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در

شبان روزی یک بار فرو آمدندی از آنکه که آفتاب گرم شدی تا نماز
دیگر و باقی می رفتند و این منزل جا که فرو آیند همه معلوم باشد چه هر جا
فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جا با پیکل شتر
یا بند که بسوزند و چیزی بپزند و آن شتران گویی می دانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان می رفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود
روی و رآن پیابان نهاده می رفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان بدیدند
روی فراموش کرده می رفتند و جای بودی که پانزده فرسنگ آب میبود
اندک و شور و جای بودی که بسی چهل فرسنگ آب بودی *

هشتم ریح الاول سنه اثنی و اربعین و اربعه یه شهر عید اب سیدیم
و از اسوان تا عید اب که به پانزده روز آیدیم بقیاس و دست فرسنگ
بود این شهر عید اب بر کناره دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و
مروی پانصد در آن باشد و تعلق به سلطان مصر داشت و با جگای است
که از حبشه و زنگبار و مین کشتیها آید و از آنجا بر شتران بار را بدین
بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی آب نیل بمصر برند و
بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است پس آن
کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشان را بجایان
گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پشمرو و میشوا

ایمان نیاورده اند از آنکه از آبادانی و درند و بیابانی و از مد که طول
آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سی صد فرسنگ و در این همه
بعد و شهر که خرویش نیست که یکی را از آن بجز النعام گویند و یکی دیگر را
عبذاب - طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است
تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلم از مغرب تا مشرق -
و این قوم بجایان در آن بیابان باشند - مردم بدن باشند و زدی و غارت
نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره که در آن ایشا زابد زوند و
بشهرهای اسلام برند و بفروشند - و این دریای قلم خلیجی است که از
محیط بولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهر که
قلم است پیاده و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان
شهر باز میخوانند مثلاً جائی بقلم باز میخوانند و جائی عبذاب - و جائی
بجز النعام - و گفتند در این دریا زیادت از سی صد جزیره باشد و از آن
جزایر کشتی های آیند و روغن و خشک می آورند - و گفتند آنجا گاؤ و گوسفند
بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند بعضی به یمن -
و در این شهر که عبذاب آب چاه چشمه نباشد الا آب باران و اگر
گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجایان آب آرند و بفروشند و ماه
ماه که آنجا بودم یک خیک آب بیکدم خریدیم و به دو درم نیز از آنکه کشتی

روان نمی شد باد شمال بود و ما را با جنوب می بایست. مردم آنجا آن وقت که مرادید نگفتند که ما را خطیبی می کن با ایشان مضایقه کردم و در آن مدت خطابت ایشان می کردم تا آنگاه که موسم رسید کشتی ما روئے بشمال نهاد و بعد از آن بجهه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جا چنان نباشد که در آن بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و در این شهر عذاب مردمی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتیم گفت قتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر سیر و ندلسوی امیر که من در آن کشتی بودم شتری از آن بمردم آزاد بریا انداختند مایهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دماغش بود مایهی دیگر آمد و آن پای را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بر بدید نبود و گفت آن مایهی قرش میگفتند. و هم بدین شهر پوست مایهی دیدم که بخراسان آنرا شفق می گویند و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که مایهی بود و همه پر که مایهی را باشد داشت. و در وقتیکه من شهر سوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام و مقدمه او را ابو عبد الله محمد بن فلیح می گفتند چون از آنجا بعید اب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با کسلی که او را بشهر عین اب بود که آنچه ناصر خواهد بوی و بدو خطی بستاند تا وی را محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عین اب بماندم و آنچه داشتم

خج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص داد و او مردی کرد و
گفت و الله او را پیش من چیز بسیار است چه بخواهی تا بتو دهم تو بمن خط
ده من تجب کردم از نیک مروی آن محمدیج که بی سابقه با من آن همه
بنکونی کرد و اگر مروی میاک بودی در واداشتی مبلغی مال از آن شخص
بواسطه آن کاغذ بستی می غرض من از آن مرد صد من آرد بستم و آن
مقدار را آنجا عتی تمام است و خطی بدان مقدار بوسه داد و آن کاغذ
که من نوشته بودم با سوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عید اب بروم جواب
آن محمدیج باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود
باشد برده و اگر از آن خویش بدی عوض با تو دهم که امیر المومنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است **الْمَوْنُ مِنْ لَا يَكُونُ مُحْتَشِمًا**
وَلَا مُغْتَنَمًا و این فصل بدان نوشته تا خوانندگان که مردم را بر مردم اعتماد
و کرم هر جای باشد و جو امر بدان همیشه بوده اند باشند

جده شهری بزرگ است و باره حصین و ارد بلب و ریاد و را و
پنج هزار مرد باشد بر شمال دریا نهاده است و بازار لایک دارد و قبله مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجد
که معروف است بمسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه
است شهر را یکی سوی مشرق که رو با کوه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با

دریا دارد و اگر از جده بر لب دریای سوئی جنوب بروند بین رستخیز صحره
و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند شهر جارد رستخیز که از جازات
و بدین شهر جده نه دخت است و در ع هر چه بکار آید از رستخیز آرد و از آنجا
تا نکه و دوازده فرسنگ است و امیر جده بنده امیر مکه بود و او را نایب العالی
بن ابی الفتح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود و من نزدیک امیر جده
شدم و بامن گفتم که آن قدر باجی که بمن میرسد از من معاف است
و سخا است چنانکه از دروازه سلم گذر کردم خبری بکند نوشت که این مردی
داشتند است از وی چیزی نشاید شنیدن. روز آدینه نماز دیگر از جده فتم
یک شنبه سلاخ جمادی الاخره در شهر مکه رسیدیم و از لواحق جاز و من خلق
بسیار عمره را در مکه حاضر باشد. اول رجب و آن موسی عظیم باشد و عید
رمضان همچنین و بوقت حج می آیند و چون راه ایشان نزدیک و سهل
است هر سال سه بار می آیند.

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی شهر مکه اندر میان کوه ها نهاده است
بلند و هر جانب که شهر روند تا بکعبه رسد نتوان دید و بلندترین کوهی که بکعبه
نزدیک است کوه ابو قیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیر بکشد از بند برسد و در شرقی شهر نهاده
است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بد ماه آفتاب از سر آن بر آید و

بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده
 است و این عرصه که در میان کوه است شهر است و تیر تیراب در
 دو پیش نیست. و مسجد حرام بمیان این فراخائی اندر است و گرد بر گرد
 مسجد حرام شهر است و کوچه ها و بازارها. و هر کجا رخنه بمیان کوه در است نیوا
 باره ساخته اند و دروازه بر نهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر در
 مسجد حرام که سوئی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر
 سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانب
 مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار
 از جانب جنوب کوه ابو قیس است و دامن کوه ابو قیس صفا است
 و آسپندان است که دامن کوه را همچون در جات بزرگ کرده اند و نگها
 بترتیب رانده که بر آن آستانهار و دند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفاد
 مروه کنند آنست. و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است آن
 اندک بالائی است و بر او خانه های بسیار ساخته اند و در میان شهر است
 و در این بازار بدوند ازین سر تا بدان سر. و چون کسی عمره خواهد کرد از
 جائی دور آید به نیم فرسنگی مکّه هر جای که کرده اند و مسجد ساخته که عمره را از
 آنجا حرام گیرند. و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون
 کنند و ازاری بر میان بندند ----- و ازاری دیگر یا

چادری بر خویشین در بپوشند و باوازی بلند میگوشند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ كَلْبَيْتُكَ
 دسوی مکمی آیند. و اگر کسی بکته باشد و خواهد که عمره کند تا بدان سیاه بارود
 و از آنجا احرام گیرد و لَبَّيْكَ میزنند و بکته در آید بنیت عمره و چون شهر آید
 بسجده حرام در آید و نزد یک خانه رود و بر دست راست بگردد و چنانکه خانه
 بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود را دست چپ را
 بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بچرخد و بوسه دهد یک طوف
 باشد و بر این ولا هفت طوف بکند سه بار بتخیل بدو و چهار بار آهسته
 برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است
 و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
 نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب
 بخورد یا بروی مالند و از مسجد حرام بباب القضا بیرون شود و آن در سبب
 از درای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانها
 کوه صفا شود و روی بخانه کند و دو عا کند و دو عا معلوم است. چون خج خج
 باشد فرو آید و درین بازار سوی مرده برود و آنچنان باشد که از جنوب
 سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر دایمی مسجد حرام میگردد
 و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة والسلام حی کرده است
 و شافعه و دیگران از اشتاب فرموده گامی بچاه باشد. بر دو طرف این

موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفایمیان آن
 دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میامیان دو مناره دیگر که از آن طرف
 بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مرده و چون باستانها رسند
 بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار همین
 بازار در آیند چنانکه چهار بار از مرده بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار
 گذشته باشند چون از کوه مرده فرو آیند هماغجا بازاری است شبیت
 دکان رو بروی باشند همه حجام نشسته سوئی سر تراشند چون عمر تمام
 شد و از حرم بیرون آیند - درین بازار بزرگ که سوئی مشرق است
 و آن را سوق العطارین گویند بناهای نیکو است و همه دار و فرشان
 باشند - و در مکه و گرما به است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند
 و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری پیش نباشد باقی قریب
 پانصد مرد و غریبا و مجاوران باشند - در آنوقت خود قحط بود و شانزده
 سن گندم بیک دینار مغربی بود - و بلخی از آنجا رفته بودند و اندر شهر
 مکه اهل شهرهای را از بلاد و خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراپا بوده
 اما اکثر آن خراب بود و ویران - و خلفائی بغداد عمارتهای بسیار و بناهای
 نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و
 بعضی ملک ساخته بودند - آب چاه های مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه

نتوان خورد اما حوضها و مصالح بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن
 بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت آب باران که از دره های
 فردمی آید پرمی کرده اند و در آن تنایح که ما آنجا بودیم تپی بودند و یکی
 که امیر عدنان بود او را پس رشاد دل می گفتند آبی در زیر زمین به مکه
 آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و نزع
 کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و الا اندکی بکته
 می آمد و بشهر نمی رسید و حوضی ساخته اند که آن آب آنجا جمع می شود و
 سقایان آنرا بر گیرند و بشهر آورند و فروشد و بر راه رفته نیم فرسنگی چاه است
 که آنرا پیرالزاها گویند و آنجا مسجدی نیکو است آب آن چاه خوش است
 و سقایان از آنجا نیز بیابا و رند و بشهر می فروشد و هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر
 بهمن ماه قدیم خیار و باد رنگ و باد بخان تازه دیدم آنجا و این نوبت
 چهارم که بکته رسیدم غره جب سنه اثنی و اربعین و اربعماید تا بیستم
 ذی الحجه بکته مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستاشهر
 آورده بودند و در بازاری می فروختند و اول اردیبهشت خربزه فراوان
 رسیده بود و خود همه میوه بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد
 صفت زمین عرب و یمن چون از مکه بجانج جنوب روند بیک
 منزل بولایت یمن رسند و تالاب دریا همه ولایت یمن است و زمین

مین و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح
 زمین مین را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب. و سه جانب این هر دو زمین
 دریا است. و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن
 دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که قلعی
 است و جانب جنوبی دریای محیط است. و طول این جزیره که مین و
 حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال جنوب
 و عرض آنکه از شرق به غرب است تا بجا مقدار چهار صد فرسنگ باشد
 و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن. و در زمین عرب
 آبادانی اندک است و مردانش سیلانی و صحرائشین اند و خداوند ستور
 و چهار پا و خیمه. و زمین حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهانه گویند و این
 ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است
 چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرها بر صحرا است و باد شاه آن بنده
 حبشی بود از آن پسرشادول. و دیگر قسم از حمیر کوی است که آنرا نجد گویند
 و اندرا و دیو لاخا و سر دسیر با باشد و جالای تنگ و حصارهای محکم بدستوم
 قسم از سومی مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران
 و عشر و پیشه و غیر آن و اندرین قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی رئیس
 دارد و آنجا سلاطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشد بخود سر و پیشتر و زود

خونی و حرامی - و این هم مقدار دولست فرسنگ در صد و پنجاه برآید خلقی
 بسیار باشد و همه نوع - و قصر غمدان بزمین است بشهریکه آنرا صنعاً گویند و از
 آن قصر اکنون بر مثال تلّی مانده است و در میان شهر و آنجا گویند که خداوند
 این قصر را و شاه همه جهان بوده است - و گویند که در آن تلّ گنجا و فینها
 بسیار است و چکس دست بر آن نیارد و برون نه سلطان و نه رعیت
 و عقیق بدین شهر صنایع کنند و آن سنگی است که از کوه بتزند و در میان ریگ
 بر تابه آتش بریان کنند و در میان ریگ با قاتلش پرورند و پوچرخ پیاوند
 و من بصردیدم که شمشیری بسوئی سلطان آورده بودند ازین که دسته
 بر چکب ادا یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت *

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام
 و مسجد حرام در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغرب است عرض
 آن از شمال به جنوب - اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است
 تا به مدوری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب سوی
 بخانه باید کرد - و آنجا که مسجد طولانی تر است از باب ابراهیم علیه السلام
 است تا باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است - و عرض
 از باب النده که سوئی شمال است تا باب الصفا که سوئی جنوب است
 و فراخ تر جایش سی صد و چهار ارش است و سبب مدوری جائے

سنگتر نماید جائی فراخ تر و همه گرد و برگد مسجد سه رواق است پوشش به
 عمودهای رخام برداشته اند و میان سرائی را چهار سو کرده و درازی
 پوشش که به سوئی ساحت مسجد است پچهل و پنج طاقت پهنایش
 بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامست صد و هشتاد و چهار است و
 گفتند این همه عمودها را خلفائی بلند و فرمودند از جانب شام براه و بیا
 برون و گفتند چون این عمودها بکمر رسانیدند آن ریسما نها که در کشیها و
 گرد و نهما بسته بودند و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شصت
 هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودهای کبی در آنجا است که باب
 القوده گویند ستونی سرخ رخا میست گفتند این ستون را هم سنگ دینار
 خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود مسجد حرام را به سجده
 در است هر بطا قها ساخته اند بر ستونهای رخام و بر چکدام در می نشانده اند
 که فراز توان کرد بر جانب مشرق چهار در است از گوشه شمالی باب
 البقی و آن بسط طاق است بسته و هم بر این دیوار گوشه جنوبی و رے
 دیگر است که از اهرام باب البقی گویند و میان آن دو در صد ازش پیش
 است و این در بدو طاق است و چون ازین دربیرون شوی بازار
 عطاران است که خانه رسول علیه السلام و آن کوی بوده است و
 بدان در نماز اندر سجده شدی و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی

باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در مسجد رفتی به نماز و این در لبه طاق است و چون
ازین در میگذری برگشته مسجد مناره دیگر است بر سرعی از آن مناره
که باب بنی هاشم است تا بدینجا باید شناختن و این مناره هم از آن
چهار گانه مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در
است نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند باب الدقایق است و آن
بدو طاق است. و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو
طاق و از باب الفسائین گویند. و همچنان قدری دیگر به در باب
الصفاء گویند و این در رانج طاق است و از همه این طاق میانین رخ
تراست و جانب او و و طاق کوچک. و رسول الله علیه السلام از این
در بیرون آمده است که به صفا شود و عا کند و عتیة این طاق میانین سنگ
سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة
پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن نقش قدم متبرک او علیه السلام
گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بیریده اند و در آن سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی
بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و من روی بر آن نشان
نهان از باب تر و هشتم. و از باب الصفاسوی مغرب مقداری دیگر بروند

باب السطوی است بدو طاق - و از آنجا مقداری دیگر بر وند باب التین
بدو طاق - و چون از آن بگذرند باب المعامل بدو طاق - و برابر این
سرای ابو جهلست که اکنون مستراح است - بر دیوار مغربی که آن عرض
مسجد است سه در است نخست آن گوشه که با جنوب دارد و باب عرو
بدو طاق است بمیان این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است بدو طاق
و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی باب
الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله
است بیک طاق - و چون از آن بگذری بمیان ضلع شمالی باب الهند
بدو طاق - و چون از آن بگذری باب المشاوره است بیک طاق
و چون بگوشه مسجدی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند -
و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است بر طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است
و عرض شانزده و در خانه سوی مشرق است - و چون در خانه روند رکن
عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ - و رکن
مغربی جنوبی را رکن بیانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و
حجر الاسود و گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانند
چنانکه چون مروی تمام قامت بایستد بایسته او مقابل باشد و حجر الاسود

بدرازی یک دستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد
 و شکلش مدور است. و از حجر الاسود و در خانه چهار ارش است و آنجا را
 که میان حجر الاسود و در خانه است ملنزم گویند. و در خانه از زمین چهار ارش
 برز است چنانکه مروی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و زو بان
 ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش درینند تا مردم بر آن
 برزدند و در خانه روند و آن چنانست که بفرخی ده مرد بر پهلوی هم بنجا
 بر تو اندرفت و فرو آیند. و زمین خانه بلند است بدین مقدار گفته شد
صفت دیر کعبه - دری است از چوب سانج بد و مصراع و بالای
 درشش ارش و نیم است و پهنای هر مصراع یک گز و سه چهار یک
 چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و در فرازم نوشته و بر آن
 نقره کاری دایره ها و کتابها نقاشی و منبت کرده اند و کتابها بزر کرده
 ویم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته. **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
وَضِعْهُ لِلنَّاسِ لِلَّذِي يُبَلِّغُهُ الْآيَةَ وَدَوَّلَهُ نُقْرَ كَيْنِ بَرْگِ كِهْ اَزْ غَرْ مِیْنِ
 فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد
 و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که بسن بر آن
 باشد و تا آن قفل بر گیرند در کشوده نشود +

صفت اندرون کعبه - عرض دیواری یعنی شخانتش شش شبر است

او دو حلقه دیگر که بر زمین نهاده اند و در هر دو مصراع هم بر دو حلقه دیگر که بر زمین نهاده اند

و زمین خانه را فرش از رخام است همه پدید و در خانه سه خلوت که چک
 است بر شمال و کانهایی مقابل در و در جانب شمال و ستونها که
 در خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سوتر نشیده
 از چوب سلج الا یک ستون مدور است و از جانب شمال تخته سنگی
 رخام سرشت طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه
 الصلوٰۃ والسلام بر آنجا نماز کرده است و هر که آنرا شناسد چه کند که نما
 بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهائی رخام پوشیده است از الوان و در جانب
 غربی شش محراب است از نقره ساخته و پنج بر دیوار و دخته میری بالائی
 مردی بجلف بسیار از زرکاری و سوادیم سوخته و چنانست که این محرابها
 از زمین بلند تر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین بزرگتر
 است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بقارت و
 نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده هر چهار دیوار و در آن خلوت که
 صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و
 یکی در رکن یمنی و در هر پنجاه دخته چوبین بسیار نقره بر دیوار و دخته اند
 و آن تختهها از شتی لوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز
 عرض دارد و در آن خلوت که قفائی حجر الاسود است و سیبائی سرخ
 در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویه خانه

چهار سو کرده مقدار سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راه بام خانه
 است و در آن نقیر گین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة
 خوانند و قفل نقیر گین را نهاده باشد. و چون بر بام شدی در آن دیگر است
 انگنده همچون در بامی هر و روی آن در نقره گرفته. و بام خانه بچوب
 پوشیده است و همه پوشش را بدیبا و در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا
 نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار
 آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و دست خلفه بنی عباس
 بیرون برده و آن العزیز الدین الله بوده است. و چهار تخته نقیر گین بیک
 دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسارهای نقیر گین و بر هر یک
 نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بر روزگار خود آن
 تختها فرستاده اند و اندر میان ستونهای سه قنبریل نقره آویخته است
 و پشت خانه بر خامیانی پوشیده است که همچون تلور است. و خانه را
 چهار روزن است چهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخته آگینه نهاده که
 خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید. و ناودان خانه از جانب
 شمال است بر میانه جایی و طول ناودان سه گز است و ستراسه بر
 نوشته است. و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدوضع طراز داشت
 طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز بتقریب و زیر و بالا

بهین قیاس چنانکه بواسطه و طراز علو خانه بیه قسمت بود هر یک بقیاس
 ده گز و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بر رفته
 و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
 طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال
 بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا
 نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است چون نصف
 دایره و میان جلای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است
 و دیوار زمین این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر
 ریزد و در زیر ناودان تخمه سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان
 بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مروی بر آن نماز تواند کرد و آن
 و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوئی مشرق است و آن سنگی است
 که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجا است و آنرا در سنگی دیگر
 نهاده است و غلاف چهار سو کرده که بهالائی مردی باشد از چوب
 بعمل هر چه نیکوتر و طبایهائی نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب به
 زنجیر و درنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نمزد
 و میان مقام و خانه سی ارش است. بیرزمزم از خانه کعبه هم سوئی مشرق
 است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیرزمزم و خانه چهل و شش

هر گز کرده اند بر خام لمون و نقش و این موضع

ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوی دارد
 لیکن بتوان خورد و سر چاه را خطیره کرده اند از تنگتهای رخام پدید بیا
 آن دو ارش و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده اند که آب در آن نیند
 و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را ششک چوبی کرده اند تا آب
 که می ریزند فرو میرود و در این خانه سوسه مشرق است و برای خانه
 زمزم هم از جانب مشرق خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و
 آنرا سقایۃ الحاح گویند اندر آنجا خنجرها نهاده باشند که حاجیان از آن جا
 آب خورند و ازین سقایۃ الحاح سوی مشرق خانه دیگر است طولانی
 و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانه الزیت گویند اندر و شمع و
 روغن و قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر
 دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و
 بر آن حلقها و قلابها آویخته تا شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن
 آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرد
 شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است و جمله خانها که در حاکم
 مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه بشر فی الدنیا سه خانه است یکی
 خانه زمزم و دیگر سقایۃ الحاح و دیگر خزانه الزیت و اندر پوشش که
 برگرد مسجد است پهلوی دیوار صد و چهارست از آن بر شهر

از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر
و غیره و چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آثار برقه
گویند امیر مکه آنجا می نشیند بالشکر می که او را باشد و آنجا آب و آن
و درختان است و آن ناحیتی است و در مقدار دو فرسنگ طول و
بهین مقدار عرض و من در این سال از اول رجب بکمه بخار بودم
و رسم ایشانست که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بکشایند بدان وقت
که آفتاب بر آید +

صفت کشودن در کعبه شریفها الله تعالی - کلید خانه کعبه گوهی از
عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند
و از سلطان مصر ایشانرا شاه و خلعت بودی - و ایشانرا می است
که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج ششش کس دیگر با او باشند
چون بدانجا رسد از حاجیان مروی ده بروند و آن نردبان که صفت
کرده ایم برگیند و بیارند و پیش دهند و آن پیر در آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبائی زرور باز کنند یکسر
از آن یکی ازین دو مرد دیگر دوسرے مروی دیگر همچون پرده که
آن پیر را پوشند که در کشاید و او قفل بکشاید و از آن حلقه پایین کند
و خلعتی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان

دست بد عابر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان
 بشنود و اندک در حرم نشود همه خلق بیک بار بآوازی بلند دعا کنند
 چنانکه غلغلۀ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن شخص
 همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو صراع
 در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بخواند بآوازی بلند و بر رسول الله
 علیه الصلوٰۃ و السلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن
 پیرو یاران او برو و طرف در خانه بایستند و حلج در رفتن گیرند و
 بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نمازی کنند و بگردن می آیند تا
 آن وقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و
 به دیگر جانب نیز رواست. قسمتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جایی
 نبود که در روند مردم را ششم هفت صد و بیست مرد بودند. مردمین
 که حج آیند عامه آن چون هندوان بهر یک تنگی بر بسته و میوهها فرو
 گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره قطیفی چنانکه هندوان در میان
 زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده
 است معرب کرده اند. و در میان شعبان در رمضان و شوال در رجب
 و شنبه و چشمنه و آوینه در کعبه بکشایند و چون ماه ذی القعدة و رآید دیگر
 در کعبه باز نه کنند.

عمره جعرانه چهار فرسنگی مکّه از جانب شمال جائی است آن را
 جعرانه گویند مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است بالشکری شانزدهم
 ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و مکّه آمده و عمره کرده و آنجا دو
 چاه است یکی را بئر الرسول گویند و یکی را بئر علی ابن ابی طالب
 صلوات الله علیها و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو
 چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره میکنند
 و نزدیک آن چاه لاکوه پاره ایست که بدان موضع گودها و رنگ افتاد
 است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بدینچنین آن گودا و درشته
 است خلق که آنجا روند و در آن گودها آرد و سرشند با آب آن چاهها و
 به آنجا دختان بسیار است همین کمبختند و نان نهند و بتبرک بولایتها بند
 و به آنجا کوه پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است
 مرد بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در آنوقت که من آنجا فتم علیه بود که
 زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود و تا بدیگر چه رسد و از مصر تا که بدین
 راه که این نوبت آدم سی صد فرسنگ بود و از مکّه تا بمن دو اوزه و سنگ
 و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون بشته یا و مقدار
 دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ و در آن دشت سجده
 بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت شهر

همه مردم در آن وقت قافله نماز بگزیدند و در آن وقت دیگر نماز بگزیدند

خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری می کند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت
نماز جماعت بر سر مسافران بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوره
شهرق برود یک فرسنگی آنجا کوهی خرد و سنگین است که آن را
جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود
و پسر شاد دل که امیر عدل بود آب آورده بود از جای دور و مال
بسیار بر آن خنج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات
برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد
و هم این شاد دل بر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز شب عرفات
برگشاید آنخانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دور سنگ بتوان دید
چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید که اجازت اذن آن
خانه بساخت

نهم ذی الحجه سه اثنی و اربعین و اربعایم حج چهارم بسیاری خدا
سجانه و تعالی بگذارد و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات
باز گشتند و یک فرسنگ بیامدند تا بشعر المحرام و آنجا را فرو رفته گویند
بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ بجم
را که مبنی اندازند از آنجا بگیرند و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید

آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بنی روند و
 حاج آنجا قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد خریف
 گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بنی رسم نیست و مصطفیٰ اصلی الله
 علیه و سلم نه فرموده است. روز دهم بنی باشند. و سنگ بیندازند و شرح
 آن در سناسک حج گفته اند. و دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن
 داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بکند خواهد بود بکند رود.
 پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتند تا الحسا و گفتند از مکه تا آنجا
 بسیزده روز روند. و دایع خانه خدائی تعالی کردم. روز آدین روز دهم
 ذی الحجه سنه اثنی وربعین و اربعمیه که اول خرداد ماه قدیم بود و هفت
 فرسنگ از مکه بر فقم مرغزاری بود از آنجا کوی پدید آمد چون براه کوه
 شدیم صحرائی بود و دیهه ما بود و چاهی بود که آنرا میر الحسین بن سلاسه
 می گفتند و هوای سرد بود و راه سوئی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و
 دوم ذی الحجه بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
 طایف ناحیتی است بر سر کوی بهماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب
 می بایست نشست و بکند خزیه فراخ بود و آنچه قصبه طایف است شهر که
 است و حصاری محکم دارد بازار کی کوچک و جامعی مختصر دارد. و
 آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبداللہ عباس

رضی الله عنه آنجاست بنزدیک آن قصبه و خلفائے بغداد آنجا
 مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بر دست راست
 محراب و منبر و مردم آنجا خانهها ساخته اند و مقام گرفته
 از طایف بر فتنه و کوه و شکستگی بود که میرفتیم و هر جا حصار که بود و پیکها
 بود و در میان شکستهها حصار کی خراب به من نمودند اعراب گفتند
 این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب است - و از آن جا
 به حصاری رسیدیم که از اطاری گفتند و از طائف تا آنجا دو ازمده
 فرسنگ بود - و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که از اثریامی گفتند آن جا
 خرمایستان بسیار بود و زراعت میکردند با آب چاه و دلاب و در آن
 ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جار می و دهنتری باشد
 بسر خود و مردم دزد و غوثی همه روز بایکدیگر جنگ و خصومت کنند -
 و از طایف تا آنجا میرست و پنج فرسنگ می داشتند - از آنجا بگذشتیم
 حصاری بود که از اجزع میگفتند - و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار
 حصار بود آنچه بزرگ تر بود که ما آنجا فرو آمدیم آنرا حصن بنی نسیر
 می گفتند و در رختهاے خراب بود اندک دخانه آن شخص که شتر از او گریه گرفته
 بودیم در این جنع بود - پانزده روز آنجا بماندم خفیه نبود که ما را بگذرانند
 و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود

و کسی بچانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و بر سینه
 کنند پس از هر قومی خفیرے باشند تا از آن حد بتوان گذشت و
 خفیر بدرقه باشد و قلا و زینر گویند اتفاقاً سرور آن اعراب که در
 راه مابودند که ایشان را بنی سواد می گفتند به جنع آمد و ما و را خفیر
 گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او بر قتیتم قومی روی با
 نهادند پس شتند صیدی یافتند چه ایشان هر بچانه را که ببینند صید
 خوانند چون رئیس ایشان با مابود چیزے نه گفتند و گرنه آن مرد
 بودے مارا هلاک کردند فی الجمله در میان ایشان یکچندی
 بماندیم که خفیر نبود که مارا بگذراند و از آنجا خفیرے دو بگیر قتیتم هر یک
 بده وینار تا مارا به میان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران
 هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورد
 بودند چه درین بادیه چیزے نیست الا علفی شور که شتر بخورد ایشان
 خود گمان میکردند که همه عالم چنان باشد من از قومی بقومی نقل
 تحویل میکردم و همه جانم خاطره و بیم بود الا آنکه خداے تبارک و تعالی
 خواسته بود که ما بسلاست از آنجا بیرون آئیم بجائی رسیدیم و پیل
 شکستگی که آنرا اسر بامی گفتند که مابود هر یک چون گنبدے که
 من در بیچ ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان فی که تیر بان چا

زسد و چون تخم مرغ افس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بر آن نمی
 نمود. و از آنجا بگذشتیم چون بمرایان ماسوساری میدیدند می گشتند
 و می خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر میدادند و می خوردند و سوسمار تو اسقم
 خوردند و شیر شتر و در راه هر جا درختی بود که بار می داشت مقدار یکی
 و آنه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت
 می نمودم. و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم در اینجا که کشیدیم ببلج
 رسیدیم بیت و سیوم صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود.
 این بلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن
 به تعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم
 آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این
 مقدار چهار ده حصار بود مردگانی دزد و مفسد و جاهل و این چهار ده
 حصن بدو کرده بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت
 بود و ایشان گفتند ما اصحاب التسم که در قرآن ذکر کرده است تسم
 و تقدس. و آنجا چهار کاریز بوده آب آن همه بخلیستان می افتاد و
 زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع
 را آب دهند و زرع بیشتر میکردند نه بجا و چه آنجا گاو ندیدیم و ایشان را
 اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غله اجری کرده باشد

که آن مقدار بنام نهند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام چو رمضان
 چیزی کمی خورند اما بر دوزخ را خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه
 در بصره و غیره. و این مردم عظیم دروشن بد بخت باشند با همه رؤیایی
 همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند. و آنجا خرمائی بود که میدون
 می گفتند هر یکی ده درم دخته که در میانش بود و انگ و نیم بیش نبود
 و گفتند اگر بیت سال بنهند تباه نشود. و معامله ایشان بزرگشاپوری
 بود. و من بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد
 و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله کتاب و ایشان مردی
 گرسنه و برهنه و جاہل بودند هر که به نمازی آمد البته با سپر و شمشیر بود و
 کتاب نمی خریدند. و مسجدی بود که مادر آنجا بودیم اندک رنگ شجر
 و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد پستی نوشتم و برگ شاخ و برگ
 در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار
 جمع شدند و بتفريح آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را
 نقش کنی صد من خرما به تو دهم و صد من خرما نزد یک ایشان ملکی
 بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکر بی با آنجا آمد و از ایشان بپسند
 من خرما خواست قبول نه کردند و جنگ کردند و تن از اهل حصار
 کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما نه دادند چون

با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صدمن خسرو
 فریاد رس ما بود که غذائی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که
 تصویری توانستیم که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه هر طرف که
 آبادانی داشت دوست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف
 و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم یک جاندیدم تا غایت
 قافله از سیاه میاد که ادیم گیر و دو مجلسا برد که ادیم ازین باین خلیج آرند
 به بخار فرو شدند عربی گفت من ترا بصره برم و با من هیچ نبود که به
 کرا بدیم و از آنجا تا بصره دوست فرسنگ و کرائی شتر یک بیار بود
 از آنکه شتری نیکو بدو دیناری فروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
 میبردند گفت سی و دینار و بصره بدی ترا بریم بضرورت قبول کردم و
 هرگز بصره نه دیده بودم پس آن عریان کتابهای من را شتر نهادند و
 برادر مرا بستر نشانند و من پیاده رفتم روی مطلع بنات النعش
 زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر گاه زمین سخت تر بود آب باران دراد
 ایستاده بود و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نه بود الا بر
 سمع میفرستند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگانه چاهی رسیدندی که آب
 بود. القصه چهار شبانه روز به پیامه آمدیم به پیامه حصاری بود بزرگ و
 کهنه از بیرون حصا شهریت و بازاری و از هر گونه صنایع در آن

بودند و جامی نیک و اسیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی
 آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی
 قاهر نزدیک نه بود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجاسی
 صد چهارصد سوار پرستی و زیدی مذہب بودند و رقاست گویند محمد و
 علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند موم آن شهر شریفیه باشند و
 بدین ناحیت آبهای روانست از کاریز و خلستان و گفتند چون خرما
 فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشند و از یاسمه بلجسا چهل
 فرسنگ می استند و بستان توان رفت که آب باران جاها
 باشد که بخورند و به تابستان نه باشد. لجا شهر بیت بر صحرایی نهاده که
 از هر جانب که بد آنجا خواهی رفت بادی عظیم بیاید برید و نزدیکتر شهر
 از مسلمانانی که از اسطانی است بلجسا بصره است و از لجا تا بصره
 صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نه بوده است
 که قصد لجا کند.

صفت لجا شهری است که همه سواد و روستائی و حصار بیست
 و چهار باروی قوی از پس یک دیگر در گردا و کشیده است از گل
 محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب
 عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشند و همه این آب

در ولایت بر کار گیرند که از دیواری بیرون نه شود و شهری جلیل در میان
 این حصار بنا ده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد و شهر پیش
 از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی شریف
 بود و آن مردم را از مسلمانان باز داشته بود و گفته نماز و روزه از
 شما برگرفته و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست تمام
 او ابو سعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسید که چه مذهب داری
 گوید که ما یسعدی ایم نماز نکنند و روزه نه دارند لیکن بر محمد مصطفی صلی
 الله علیه و سلم و پیغامبری او معتقدند ابو سعید ایشانرا گفته است که من
 باز پیش شما ایم یعنی بعد از وفات و گوارا و شهر حسا اندر است و شهید
 نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که دم
 شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت
 کنند رعیت را بعد از او و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آییم -
 اکنون ایشانرا قصری عظیم است که دارالملک ایشانست و تختی
 که شش ملک بر یک جایی بر آن تخت نشینند و با اتفاق یک دیگر
 فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک
 بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکلیت یکی دیگری سازند
 و ایشانرا در آن وقت سی هزار بنده درم خریدند و زنجی و حبشی بود و

و کشاد روزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیز میخواستند و اگر
 کسی درویش شد می یا صاحب قرض او را بقتل میبردند و نندی تا کارش
 نیکو نشد و اگر زری کسی را بر دیگری بودی پیش از مایه او طلب نه
 کردند و هر غریب که بدانشهر افتد و صنعتی و اندچند آنکه کفایت او باشد
 مایه بدادند و تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخردی بمرام
 خود زاری ایشان که همان قدر که تنده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
 ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی
 ایشان غلامان خود را نامزد کردند و نندی که بشد نندی و آن ملک اسباب
 آبادان کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستند و آسیا باشد
 در لحما که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد و کند که هیچ نداشتند و
 و عمارت آسیا و مزد آسیا بان از مال سلطان دهند و آن سلاطین را
 سادات میگفتند و وزیرای ایشان را شاره و در شهر لحما مسجد آیین بنود
 و خطبه نماز میکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجد ساخته بود نام آن مرد
 علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متول و حاجیان که بدان شهر
 رسیدند بختی بقتل میبردند و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد
 بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و در زنبیلی شش هزار گرم سنگ
 چون معامله کردند زنبیل شهر نندی و همچنان برگرفتند و آن نقد

کسی آن بیرون نه بر دی - و آنجا فوطه های نیکو بافند و بلبصره برند و به
 دیگر بلاد - اگر کسی نماز کند او را باز نه دارند ولیکن خود نه کنند - و چون
 سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع
 کند و هرگز شراب نه خوردند و پیوسته ایسی تنگ بسته با طوق سفید
 بدرگورخانه ابوسعید نهوت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید
 برخیزد بر آن اسب نشینند - و گویند ابوسعید گفته است فرزندان
 خویش را که چون من بیایم و شما را باز نشناسید نشان آن باشند که مرا
 باشمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده
 بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابوسعیدی نکند و یکی از آن
 سلطانان در ایام خلفای بغداد بالشکریه شده است و شهر که بسته
 و خلقی مردم را در طواف در گردخانه کعبه بکشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرد
 و بحسار بردند و گفته بودند که این سنگ متعاطیس مردم است که مردم را
 از اطراف جهان بخوشتن میکشد و نهانسته اند که شرف و جلالت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود
 و هیچکس با آنجا نمی شد - و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجائی
 خود بردند - و در شهر الحسا گوشت همه حیوانات فروختند چون گربه و سگ
 خر و گاؤ و گوسفند و غیره و هر چه فروختند سر پوست آن حیوان نزدیک

گوشتهش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سنگ را فروخته کنند
 همچون گوشتند معلوف تا از فریبی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن
 میکشند و میخورند.

و چون از لحساب جانب مشرق رند بهفت فرسنگی دریاست اگر
 در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول
 آن و شهر بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن
 دریا برآورند و هر چه غواصان برآورند یکی نیمه سلاطین لحسار
 بودی و اگر از لحساب سوئی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین
 عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و بتر است که هیچکسی آن را
 نتواند ببرد و ولایت عمان هشتاد و فرسنگ و هشتاد و فرسنگ است
 و گرمسیر باشد و آنجا جو زهرندی که نارگیل میگویند روید و اگر از عمان
 بدریا روی فرامشرق روند بهارگاه کیش و مکران رسند و اگر سو
 جنوب روند بعد از آن رسند و اگر جانب دیگر بفارس رسند و بلخیا چند
 خرابا باشد که ستوران را بحر با فروه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار
 من پیک و نیار بدهند و چون از لحساب سوئی شمال روند بهفت فرسنگی
 ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهر بزرگ است و نخل
 بسیار دارد و امیری عرب بدر لحسار فته بود و یک سال آنجا نشسته

و از آن چهار باره که دارد یکی سته و خیلی غارت کرد و چیزهای به دست
 نه داشته بود با ایشان و چون مرادید از روی بخوم پرسید که آیا من می
 خواهم که لحساب بگیرم تو انهم یا نه که ایشان پیدین اند هر چه صحت بود
 میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحساب و یک باشند به پیدینی
 که آنجا کس باشد که یک سال آب بردست نزد این منی که
 تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزهای ازارا حیف که من نه ماه در میان
 ایشان بودم یک دفعه نه به تفاریق و شیر که نمیتوانستم خورد و از هر کجا
 آب خواستی که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون ندمی آب
 خواستی گفتند هر کجا آب بینی آب طلب کنی که آن کس باشد
 که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گریه نکرده بودند و نه آب دان
 اکنون با سر حکایت رویم از یامه چون به جانب بصره روانه
 شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی جائی نه بودی تا به ششم
 شعبان سه شنبه و اربعین و اربعه یاب شهر بصره رسیدیم دیواری
 عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب
 شطت و دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره هم میرسند و چون
 آب حویزه نیرب ایشان میرسید آنرا شط العرب میگویند و از این
 شط العرب و دجی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فم سنگ

باشد و هر دو را بر صوب برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر
 هر دو جوئے با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوئی
 را هم بجانب جنوب برانده و ازین نهر باجیهای سجد برگرفته اند و به
 اطراف بدر برده و بر آن نخلستان باغات ساخته. و این دو جوئی
 یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی
 و جنوبی است نهر ابله. و ازین دو جوئی جزیره بزرگ حاصل شده است
 که مربع طولانی است و بصره بر کناره ضلع اقصر ازین مربع نهاده است
 و بر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه سیح آبادانی و آب شجاء
 نیست. و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها
 عظیم پرانده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در دیو و
 محکم و محمود بود. و خلق انبوه و سلطان داخل بسیار حاصل شدی. و در
 آنوقت امیر بصره پسر ابابکار دیلمی بود که ملک پارس بود و زیرش
 مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهرمدان میگفتند. و هر روز در بصره
 بسه جائی بازار بود و اول روز در یک جاداد دست کردند و
 که آنرا سوق الخزاعه گفتند و میان روز بجای که آنرا سوق عثمان
 گفتند و آخر روز جائی که آنرا سوق القداحین گفتند. و
 و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف

داد و از صراف خط بستدی و هر چه بالستی بخجیدی و بهای آن
 بر صراف حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف
 چیز نه دادی. و چون با آنجا رسیدیم از بر سنگی و عاجزی بدو گمان
 مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نه کرده بودیم و خواستم که در گرما بیدوم
 باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادر هر یک به لنگی که نه
 پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون ما را که در حال گلد
 خجینگی بود که کتاب در آن نهادم بفرستم و از بهای آن در یکی چند سیاه
 در کاغذی کردم که بگرما به بان دهم تا باشد که ما را یکی زیاد تر در گرما بگذارد
 که شوخ از خود باز کنم چون آن در کما پیش او نهادم در مانگست چند شت
 که ما دیوانه ایم گفت بر دید که هم اکنون مروم از گرما به بیرون می آیند و گلد شت
 که ما بگرما به بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب فریتم که دوکان
 بر در گرما به بازی میکردند و پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ
 می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و تعجب در کار دنیا
 بینگشتم و مکاری از ماسی وینا و غربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز
 آنکه وزیر ملک ابوازه که اورا ابوالفتح علی بن احمد میگفتند موی ابل
 بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام به صبر آورده با بنا و حاشیه
 و آنجا مقام کرده اما در غلی نبود پس مرا در آن حال با مرے پارسی که هم از

اهل فضل بود آشنائی اقتاده بود و او را با وزیر صحبت بود و دهرت
 نزد او تزد و کردی و این پاری هم دست تنگ بود و دستى نه داشت که
 حال مرا مرستی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر شنید مردی
 را با ایسی نزد یک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزد یک من آی من
 از بد حالی و بزرگی شرم داشتم و رفتن مناسب نه دیدم رفته نوشتم و عذری
 خواستم گفتم که بعد ازین بخدست رسم و غرض من و چیز بود یکی بی نوائی
 دو گم گفتم همانا و را تصور شود که مراد فضل مرتبه ایست زیادت تا چون
 بر رفته من طالع یا بد قیاس کند که مرا اهل بیت چیست تا چون بخدست او
 حاضر شوم خجالت نیرم - در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن
 جامه بدهید - از آن دو دست جامه نیکو ساختم و در دستم به مجلس زیر شنیدم
 مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش
 سخن و چهار پسر داشت بهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس
 ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی
 خردمند و پر پیزگار - مرا نزد یک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا
 نیمه رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی که ای شتر بر باد داشت بسی نیاید
 هم این وزیر لغرمود تا بدودا و ندودا و مر از آن رخ آزاد کرد و ند - خدا ئے
 تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دلا د

بحق الحق و اهلله - و چون بخوابتم رفت مارا با نعام و اکرام برادر یاسیل
 کرد و چنانکه در کرامت و فراغ پیارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد
 که خدای عز و جل از آزاد مردان خوشنود باد +

در بصره بنام امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله
 علیه سیزده شهید است یکی از آن شهید بنی مازن گویند و آن آنست
 که در بیح الاول سنه خمس و ثلثین از هجرت بنی علیه الصلاه والسلام
 امیر المومنین علی صلوات الله علیه بصره آمده است و عایشه رضی الله
 عنها بحرب آمده بود و امیر المومنین علیه السلام و خمر مسعود و شیلی الیلی
 بزی کرده بود و این شهید سرای آن زن است و امیر المومنین علیه
 السلام هفتاد و دو روز در آنجا مقام کرد و بعد از آن بجای که فدا گشت
 و دیگر شهید است در پهلوی مسجد جامع که آنرا شهید باب الطیب گویند
 و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن
 پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب های
 هندوستان بود و گفتند که امیر المومنین علیه السلام آن چوب را برگرفته
 است و آنجا آورده است - و باقی این یازده شهید دیگر هر یک ضعی
 دیگر بود و همه رازیارت کردند - و بعد از آن که حال دنیاوی مانیک شده
 بود هر یک لباسی پوشیدیم روز سه بدر آن گرما به شدیم که مارا در آنجا

نگذاشتند چون از در در فتنیم گر مایه بان و هر که آنجا بودند همه بر پائے
 خاستند و بایستادند چند آنکه ما و حاتم شدیم و دلاک و قیم درآمدند و
 خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گر مایه بود همه بر پائے
 خاسته بودند و نمی نشستند تا ما حاتم پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن
 میان حتمی بسیاری از آن خود میگوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را
 و حاتم نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من زبان تازی
 گفتم که راست می گوئی ما آنیم که پلاس پار را در پشت بسته بودیم آن
 مرد خجل شد و عذر خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود
 و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش
 آید نه باید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جل جلاله و عظم نواله ناسیدنه
 باید شد که او تعالی رحیم است *

صفت تدو جزیره و جویهای آن - و ریائی همان را عادت
 است که در شبان روزی دو بار تدبیر آور و چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع
 گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد به تدبیر جزر کند و فرو نشستن گیرد و تا ده
 دو از ده گز و آن ده گز که ذکر میرود به بصره برعمودی با دید آید که آن را
 قایم کرده باشند یا دیدواری و الا اگر زمین ماسون بود و نه بلندی بود
 عظیم دور برود چنانست که در جمله و فرات که نرم میرود چنانکه بعضی ماضع

محسوس نیست که به کدام طرف میروند چون دریای تد کند قریب چهل سگ
 آب ایشان تد کند و چنان شوند که پندارند بازگشته است فی الجمله
 اما به مواضع دیگر از کنارهای دریای نسبت بلندی و پامونی زمین باشد
 هر گاه پامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد و این تد
 جزر گویند تعلق به قمر دارد که هر وقت قمر برست رأس و رجل باشد و
 آن عاشر و ربع (است) آب در غایت تد باشد و چون قمر بر دو
 آفتاب یعنی آفتاب مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد و دیگر آنکه چون
 قمر در اجتمع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی تد
 در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در ترجعات
 باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقت تد علوش چندان نه باشد
 و ارتفاع بگیرد که بوقت اجتمع و استقبال بود و جزرش ازال فرود نشینند
 که بوقت اجتمع و استقبال می نشست پس بدین دلائل میگویند
 که تعلق این تد و جزر از قمر است و الله تعالی اعلم *

و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهر
 آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و رابطه که آن را حد و وصف
 نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلاتها
 و مساجد و رابطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه ازان نزه تر در عالم

نه باشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شط بزرگ که آن فرات و دجله است
و آنرا شط العرب گویند بر شرفی ابله است و نهر بر جنوبی و نهر ابله و نهر
معتل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته آمده است و
بصره را بیت ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی میباید و از آن
صفت اعمال بصره چنان شیر به پلاس عقر بیسان الیقیم نهر الحرب
شط العرب بعد سام جعفریه المشان الصمد الجوزة العظمی مروت
الشری جزیره العرش الحمیده جو برة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر
ابله است وقتی چنان بود که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غنی ثانی
عظیم بود و زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه بر
استخوان خرماکرند و کشتیها محکم کردند و بد آنجا غرق کردند تا آنچنان
شد که کشتیهای گذرند.

فی الجمله متصف شوال سه ثلث و اربعین و اربعایه انصره
بیرون آمدیم و در زردق شستیم از شهر ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم
از هر دو طرف نهر بلخ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد شاخا
ازین نهر بر جانب بازمی شد که هر یک مقداری رودی بود چون به
شق عثمان رسیدیم فردا آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم هفدهم
در شتی بزرگ که آنرا بوسی میگفتند شستیم و خلق بسیار از جوانب که آن

کشتی را امید بندند و عا میگردند که یا بوسی سلک است تعالی و بعبادان
 رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا نهادند
 چون جزیره که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب عبادان
 نتوان شد الا بآب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریائے
 محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جز شود
 کمتر از دو فرسنگ دور شود. و گرهی از عبادان حصیر خریدند و گرهی
 چیز خور دنی خریدند و دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب
 شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریای می خوردند
 و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه در میان دریای می رفت. و
 چون آفتاب برآمد چیزهای چون کج شک در میان دریا بدید آمد چنانکه
 نزدیک تر شدیم بزرگ ترمی نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه
 بر دست چپ تا یک فرسنگ همان باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو
 گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب
 صفت او چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت مخنق نهاده
 اند مربع که قاعده آن فرخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی
 آب چهل گز باشد و بر سر آن سقاها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا
 با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان

بر آسجاشود و این خشتاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
 بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و عرض از آن دو چیز بوده است
 یکی آنکه در آن حدود که آنست خاکی گردند هست و دریا تنگ خنانکه
 اگر کشتی بزرگ با سنجارسد بر زمین نشیند و شب آسجا چرخ سوزند و در
 آسجینه چنانکه باد و در آن نتوان زد و مردم از دو پینند و احتیاط کنند
 که کس نتواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر در زوے
 باشد پینند و احتیاط کنند و کشتی از آسجا بگردانند و چون از خشتاب بگذشتیم
 چنانکه ناپدید شد دیگرے بر کل آن بید آمد اما بر سر این خانه گنبدے
 نبود همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آسجا بشهر مرو بان رسیدیم شهر
 بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ
 دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان ابرار بود و غیر از آب باران چاه
 کاریز نه بود که آب شیرین دهد ایشانرا حوضها و آب گیرها باشد که هرگز
 تنگی آب نبود و در آسجا سه کاروان برای بزرگ ساخته اند هر یک از
 چون حصارے است حکم و عالی و در سجده آدینه آسجا بر منبر نام
 یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت
 که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
 آن قوت نبوده است و در این تاریخ که من آسجا رسیدم این شهر

بدست پسران ابا کالنجار بود که ملک پارس بود و غواری یعنی ماکول
 این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجزهای چهره نباشد
 و این شهر با جگهای است کنشی بندان و چون از آنجا بجانب
 برکنار و ریاب روند حاجت توه و کازرون باشد و من در این شهر
 مهر و بان بهاندم بسبب آنکه گفتند راه مانا این است از آنکه پسران
 ابا کالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و
 ملک منقوش کشته بود گفتند بار خان مروی بزرگ است و فاضل
 اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه
 از مقام در آن شهر بلول شده بودم رفته نوشتم بدو و احوال خود اعلام
 نمودم و التماس کردم که مرا ازین شهر به موضعی رساند که ایمن باشد چوین
 رفته بغرستانم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند
 و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بار خان رویم و ما را
 به ولداری بار خان بردند ارجان شهر بزرگ است و در او
 بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آب است
 که از کوه درآید و بجانب شمال آن رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب
 میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده آخر شهر
 بر آن باغها و بستانها و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر

چنان است که چند آنکه بر روی زمین خانه ساخته اند و زیر زمین همچون
 دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین لاد سردابها آب می گذرد و تابستان
 مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد و در آسنا
 از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابو سعید
 بصری می گفتند مردی سیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد
 و مرا با او بحث افتاد و از یک دیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم
 و کلام و حساب و غیره و اوّل محرم از آسنا رفتیم و برادر که هستان رو
 با صنفهان بنهادیم و راه به کوهی رسیدیم و درّه تنگ بود و عام گفتند
 این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن را شمشیر بریدی گفتند
 و آسنا بی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ پیردن می آمد
 و از جایی بلند فرو می دید و عوام می گفتند این آب بتابستان مدم
 می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد و بلور و غلایستیم
 که از ارجان تا آسنا چهل فرسنگ بود و این بلور و غلایستیم پارس است
 و از آسنا بخان لجان رسیدیم و در دروازه شهر نام سلطان طفل پیک
 نوشته دیدم و از آن جا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان
 لجان عظیم امین و آسوده بودند هر یک بکار و که خدای خود مشغول
 از آسنا رفتیم هفتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعم بود که شهر

اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد
 شهر است بر هامون نهاده آب دهبوای خوش دار و دهر جا
 که ده گز چاه فرو برد آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین
 بلند دارد و دروازه و جنگ گاه با ساخته و بر همه بار و کنگره ساخته
 و در شهر چوبهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر
 مسجد آدینه بزرگ نیکو و بار و شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است
 و اندرون شهر همه آبادان که بیچ از و سه خراب ندیدم و بازارهای
 بسیار و بازار سه دیدم از آن صرافان که اندراود و دست مرد
 صراف بود و دهر بازاری را در بند و دروازه و همه محلاتها و کوچهها را
 همچنین و در بند و دروازه های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و
 کوچه بود که آن را کو طرازی گفتند و در آن کوچه چاه کاروان سرای
 نیکو و در هر یک بیابان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان
 که ما بایشان همراه بودیم یک هزار و سی صد خروار بار داشتند که در
 آن شهر تسمیم بیچ باز دیدیم که چگونه فرو آمدند که بیچ جانی وضع نه بود
 و نه تندر مقام و علوفه و چون سلطان طغرل یک ابوطالب محمد
 بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود و مردی جوان
 آنجا گماشته بود و میثابوری و دهر سه نیک با خط نیکو مروی آهسته نیکو نفا

و او را خواجه عیسی گفتند فضل دوست بود و همه خوش سخن و کریم و
 سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نه خواهند و او بر آن نیت
 و پراگندگان همه روئے به وطن نهاده بودند و این مرد از دیرین شهر
 بوده بود و پیش از رسیدن ما خطی عظیم افتاده بود و اما چون ما بخارسیدیم
 جویدار دیدند و یک من و نیم نان گندم یک درم عدل و سه من نان
 جوین هم و مردم آن جامی گفتند هرگز بدین شهر نشت من نان کتبیک
 و درم کس ندیده است و من در همه زمین پاری گویان شهر و نیکوتر
 و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو دیگر
 خوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند پیش ازین که بار و نبود
 هوای شهر خوشتر از این بود و چون بار و ساختند تغییر شد چنانکه بعضی
 چیزها بزیان می آید اما دوستا بچنان است که بود. و بسبب آنکه کاروان
 دیرتر براه می افتاد بیست روز را اصفهان بماندم و بیست و ششم صفر
 بیرون آمدم بدیسی رسیدیم که آن راهشنا باد گویند و از آنجا براه
 صحرا و کوه مسکیان به قصد ناین آمدم و از سپاهان تا آنجا سیگ
 بود. و از ناین چهل دس فرسنگ رفتیم بدیسه که از ناحیه بیابان که این
 ناحیه ده و دوازده پاره ویهه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای
 خرما بود و این ناحیه کوخان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که

ما رسیدیم ای گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود
 بر دیهی که حصار کی دارد و آنرا پیاده می گویند بنشاند و آن محل را
 ضبط میکنند و راه لایمن می دارد اگر کو فغان بر راه زدن دو نندنگان
 ای گیلکی بر راه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند - و
 بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدا
 تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر
 روانهای گذشتگان رحمت کند - و درین راه بیابان بهر فرسنگ
 گنبد که ساخته اند و مصالح که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی
 که شورستان نه باشد ساخته اند و این گنبد که به سبب آنست
 تا مردم راه گم نه کنند و نیزه گر ما و سران خطه در آن جا آسایشی کنند - و
 در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگذرد از میان آن
 ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود - و از آن بگذشتیم زمینی شور
 بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی کیسو
 شدی فرو رفتی - و از آنجا بر راه رباط زبیده که آن را رباط مرا
 میگویند رفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب
 نه بود کسی از آن بیابان گذر نه کردی و از آنجا به چاه طبرس
 آمدیم بدیهی که آن را رستا بادی گفتند - و نهم ربع الاول طبرس رسیدیم

و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند +

طبس شهره انبوه است اگرچه بهر رویتانماید و آب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرماتسانها باشد و بساتین و چون از
آنجا سوئے شمال روند نیشابور چهل فرسنگ باشد و چون سوگنوب
بخنبد رسوند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوئی مشرق کوهی
محکم است و در آنوقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و پیشتر گرفته
بود و عظیم امین و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب و در سرائی ها
نمستند و ستور و رکوبها باشد با آنکه شهر را دیوار نه باشد و هیچ زن
راز بهر نه باشد که با مردی بگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی
و همچنین زد و خونی نبود از پاس و عدل او - و از آنچنین بن عرب
عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در
ایام لشکر خان دوم بدلیستان در زمان امیر امیران جستان بن ابیهم
سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم طبس در ایام امیر
ابوالحسن گیلکی بن محمد و چند آنکه بگشتم بامینی این چهار موضع ندیدم و
نه شنیدم - و ما را هفده روز بطبس نگذاشت و ضیافت ما کرد و
بوقت رفتن صلت فرمود و عذر ما خواست ایزد سبحانه و تعالی
از او خوشنود باد - رکابداره از آن خود با من فرستاد تا زوزن

کہ ہفتاد و دو فرسنگ باشد۔ چون از طبرستان دو از دہ فرسنگ سیلیم
 قصبہ بود کہ آن را رقبہ می گویند آبہائے روان داشت و زرع
 و باغ و درخت و بار و سجدا دینہ و دیہا و مزارع تمام دار و
 ہنم ربیع الآخر از رقبہ برتیم و دوازدم ماہ بہ شہرتون رسیدیم
 میان رقبہ و تون بیت فرسنگ است۔ شہرتون شہر بزرگ
 بودہ است اما در آنوقت کہ من دیدم اغلب خراب بود و بر
 صحرائے نہادہ است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب
 شرقی باغہائے بسیار بود و حصارے محکم داشت گفتند در این
 شہر چہار صد کارگاہ بودہ است کہ زیلو یافتند و در شہر درخت پستہ
 بسیار بود و در سرائیہا و مردم بلخ و تخارستان پیدا رند کہ پستہ جز بر کوہ
 نہ روید و نہ باشد۔ و چون از تون رفتیم آن مردگیلی مرا حکایت کرد
 کہ وقتی ما از تون بکناباد میرفتیم و زردان بیرون آمدند و بر ما غلبہ کردند
 چند نفر از ہم خود را در چاہ کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن عجب
 پدرے مشفق بود بسیار مدویکی را بجز گرفت و در آن چاہ گذاشت
 تا پسرا و ابریر و ن آورد چندان ریمان و رسن کہ آن جماعت
 داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند بہفت صد گز رسن فرو
 رفت تا آن مرد بہین چاہ رسید و در آن پسربست و او را فرہ بر شیند

و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست
 و آن کاریز چهار فرسنگ می رود و آن گفتند کجاست و فرموده است
 که دن - و بیست و سیوم شهر ریح الاخره شهر قاین رسیدیم از نون تا آسجا
 هجده فرسنگ می دارند اما کاروان چهار روز تواند شدن که فرسنگها
 گران است - قائن شهر بزرگ و حصین است و گر شهرستان
 خندقی دارد و مسجد آدینه شهرستان اندراست و آسجا که مقصوده است
 طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگ تر ندیدم و
 آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است - و از
 قائن چون بجانب مشرق شمال روند به هجده فرسنگی زوزن است
 و جنوبی تا هرات سی فرسنگ - بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور
 محمد بن دوست می گفتند از بهر علمی با خبر بود از طب و نجوم و منطق
 چیزهای از من پرسید که چه گویی بیرون این افلاک و انجم چیست
 گفتم نام چیز بران افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر گفت
 چه گویی بیرون از این گنبد ها معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم
 محدود است و حد افلاک الافلاک و حد آرزو گیند که از جزا و جزا
 باشد و چون این حال است شده واجب کند که بیرون افلاک نه
 چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند

نهایت هست از آن جانب اگر نه اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر
 نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخن چند میرفت
 و گفت که بسیار تأخیر در این خورده ام گفتم که نخورده است. فی الجمله به
 سبب تشویشی که در روزن بود از جهت خبیث نیشابوری و نمرودئیس
 روزن یک ماه بقیلین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز
 گردانیدم. و از قیابین به عزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی الآخر
 به شهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب
 کردیم. از سرخس براه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نصعی که آن
 هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم و دوازدهم جمادی الآخر
 به شهر مرو از دور رسیدیم و بعد از دور در بیرون شدیم براه آب گرم
 نوزدهم ماه بیاریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان
 جعفری بیک ابوسلیمان داؤد بن یحیی بن سلجوق بود و دویست
 بشه ورغان بود و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست
 بود و ما بسبب ناایمنی راه سوئے سنگلمان رفتیم از آنجا براه سه دره
 سوئے بلخ آمدیم و چون برباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه
 ابوالفتح عبدالجلیل در طایفه وزیر امیر خراسان است که او را ابو
 نصری گفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون

بدستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شبورقان می رفت برادرم
 که با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما
 ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی
 نزد یک ما آمد و گفت از کجای می آید گفتیم از حج گفت خواجه من
 ابو الفتح عبد الجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بر حج رفته و
 او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میسر شد
 نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه
 تو برسد بدو بدیم چون لخطه برآمد کاروان براه ایستاد و ما هم به راه
 ایستادیم و آن کبوتر گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شمارانه یابد
 و لنگ شود اگر آن نامه مراد پیدا بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت
 تو نامه ناصر می خواهی یا خود ناصر را می خواهی اینک ناصر آن کبوتر نشانی
 چنان شد که ندانست چه کند و ما سوسه شهر بلخ بقتیم براه میان بوستا
 و برادرم خواجه ابو الفتح براه دشت بدستگرد آمد و در خدمت وزیر
 بسوسه امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستگرد باز
 گشت و بر سر پل جوکیان نشست تا آنکه ما رسیدیم و آن روز شنبه
 بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و اربعه یابود بعد
 از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در و قایع بهلکه افتاده بودیم و از

جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و بیدار یک دیگر شاد شدیم و خدا
 سبحانه و تعالی را بدان شکر گذاردیم و بدین تاریخ شهر بلخ رسیدیم
 و حسب حال این سه بیت گفتم:-

رنج و عنای جهان اگر چه درازست با بد و بانی یک بی گمان بسر آید
 چرخ مسافر ز بهر ماست شب روز هر چه کی رفت بر اثر گذر آید
 مسافر بگذشتنی گذر کنیم تا سفر ناکذشتنی بدر آید
 و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بکوه و برادر بصره پیارس
 رسیدیم و بین بلخ آمدیم غیر آنکه با طراف بنیارتها و غیره رفته بودیم و دهنرا
 و دودیت و بیت فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده
 بودم بر استی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلا فی
 باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نه
 کنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طوف مشرق کرد
 شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود ان شاء الله تعالی و حده الغیر
 وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ أَصْحَابِهِ
 أَجْمَعِينَ +

فرہنگ و تعلقات

صفحه ۱	تاب اللہ عنہ	تاب اللہ علیہ	بودند و راجد اسے دولت سلو قید	من	مراد از سیر است
	نچو ایند - خاکانہ دانش را بیا مرزو	سلطان مسعود غازی لشکر جنگ	باردے حصین	فصل ہوا	
	دیر	نویسنده و محاسب	ایشان فرستاد نظر سلو قید را بود	کارینہ	جو باد آب پاشی
	مباشرت	بکارے و دین	سراجاں	زین فوشار	چند و ماں جمع صفا
	اقران	ہمسراں	وزین سازاں	روستاق	معریب و ستا ستا
	قران	باہم شدن و سنار	شیخ بایزید بیطامی	دناں	توشہ سفر
	درفانہ	او بروایت در سن شصت و یک درو	برزا الخیر	زمین سر سبز	صفحه ۲
	راس	برو بالاسے چیرے	وردہ صدوسی و چہار چری اتفاق	گر مسیر	زمینیکہ
	شارہ راست کہ بہندی راہ گویند	افادہ شاگرد امام جعفر صادق بود	باخصیت گرم باشد مقابل بر سر		
	مشری	خریدار و نام تار	ازد پر سید نہ کہ ایں پا پیچہ پاشی	آب سکون	دیکہ خزر
	بر فک ششم کہ آرا بفراسی بگریزند	گفت بگویند و فن برزند	مرزبان	حاکم بادشاہ	صفحه ۳
	قولوا حق و لو علی انفسکم	راست	قدس اللہ روحہ	در بند	نام شہرے
	بگویند اگرچہ بر ذات شما باشد	پاک گردانہ روح اورا	اہل	مزدور و لایق	
	بر من کار کرد	یعنی در من اثر نمود	علی نسائی	نام شہرے	بخششا
	دوشین	منسوب بشہ گزشتہ	بو علی سینا	عقبہ بود کہ در مراجعت	بازگشت
	منہیات	کار ہائے ممنوعہ	علم طبیعات طیب کہ با گذارشتہ	ایام مسترقہ	روز ہائے
	بعیدہ عن بود	بر زمین بود	صحبہ ۳	او اخر ماہ قمری کہ ماہ نہا شد	
	کسوف	گرفتن آفتاب یا	سپاہان	اصفہان کہ در نماز خفتن	نماز خشا
	طفل محمد	برادر بچہ ی گیک	سپاہان است	منحیک	نام شاعری و خمر و
	بہران یکاکیل کہ پیشو اسے سلا جند	کہریت	گوگرد	قطران	نام شاعری

صفحه ۲

صفحه ۳

صفحه ۴

دقیقی	ما صریر فیض	باشد مراد از شراب یا فریب دیوار	نامزد	نواره
سامانی بود و از شاهنامه داستان	متوضا	جائے وضو	مرخم	از سنگ خام کرده
گشت اسب سه هزار بیت گفته است	ثقل	فضل	طارم	عاریت مدور باشد خرابی
و فردوسی بهت قدر معرفت سخن	ربض	قلعه و فصل	مشک	پرا ز سوراخها
آنها و اصل شاهنامه نموده	گر ما بها	هما بها	ستور	اسب و خر
رسول	قاصد سور	نصیل	قل من الحبیة والناس	
بے تجاشی	بیک سو تن ترتیبی	باز ترتیب	بگرداسه پیغمبر من پناه می برم بخدا	
یعنی بلا خوف و شرم	سنگ	وزن نیکو	مردم از عیان و مردم این سوره نایت	
ظن	گمان	یک لخت	یک پاره	از قرآن مجید
رطل	نیم سیر یا بزرگ	صفحه ۱۰	ارایت الناس	آبادی می رود نه را
دوم	کبر بندی	ارش	دست گز	نقطة الحلب آن بزرگد کرم
مخیار	نشان	پهنائی	عمن	و انشی حاله الحلب دهیکه نیم مردم نقاد
عسل	شهد	جهت	سمت	الحلب می خواند
خیک	مشک	مهر	راهم درود	چند صفحه ۱۳ اردو و لشکرگاه
اولین قرنی	یکه اند	مبلغ	مقدار است نیز اندک بیا	نقد و یک چندی است و غیش ظاهر
اصحاب پیغمبر صلعم که ترک دنیا گفته		صفحه ۱۱	باجگاه	چایگاه راج رندی محو می کند
بود در معرکه که حضرت علی با لعا و	اند	کم	استخوانه	صفحه ۱۴ ستون
پیش آمده تاریخ پیغمبر شوال	خریشته	ایوان	کشاورزی	زراعت و فصل
من سنی هفت عری شهادت یافت	سجارت	فن بجاری	ابو العلاء المعری	شاعر کربان
قطران	روغن چیز	دوب و استرون و هات نمودن	عری شریکت گفتن باش نیز شربت دارد	
بساتین	جمع بستان	تقارت	کندن چوب	مقدار زمین از غذا
رزار مانوش	نوعه از گور	مدیون	چرب کرده شده	صائم الدهر کسیکه دام در ده گز
ورگاه	جائے دکه دیو	ساحمت	میدان و صحن	قائم اللیل کسیکه شب بجا ببرد

صفحه ۱۲

صفحه

صفحه ۱۳

صفحه ۱۴

صفحه ۱۵

عصر	زمانه	صفحه ۱۹	ذوالکفل	از نسل قدر
مرموز	منه که در مرد و کنایه افکار	مسدس	شش پہلو	اسهل و دروایت دیگر از بنی اسرائیل
معارضه	ہمیری و مخالفت	مشمون	ہشت پہلو	بور پیغمبر مرسل است کفالی کیے
عاصی	گنہگار	مغجون	آمیختہ و سرشتہ	از ملوک شام ہر دست او معرفت
موز	درخت کیلہ و میوہ آں	مخمر	یعنی از نوع مختلفین	حق یافتہ و ایمان آورد و بچود
کنہ	خندق	باروح	دل کشتی	کوفہ مدفون است
انقلابات	جنگ گاہ (جمع)	قدوم	آمد	ہود خداوند تعالیٰ اورا
عراوہا	آکت جنگ کہ	قیر	روغنہ یا چپندہ	بقوم عاد فرستاد۔ ایشان قری
کوچکتر از جنسیت باشد	تیمہ	کاروال ملے خانہ	ہیکل و بت پرست بودند از	با دست ہما کاشدند
ماکول	خوردنی	صفحه ۲۰		
مشعرعہ	جائے آب خوردن	طرح	نقاشی	حلیزہ احاطہ کہ از چوب
سواد	حوالی شہ و نواح	صلح	پیغمبر علیہ السلام کہادہ	وئے برائے حیوانات برپا کنند۔
اندلس	ہسپانیہ یا سپین	تشر برائے ادا زمین کوہ پیدا شدہ	نیز احاطہ قبرستان	
عشتر	وہم	مینا	رجوع کنند بہ	عمریر علیہ السلام از جنگ
رباطہا	کاروانسرا یا	تین کتاب برائے تشریح دہنی	بخت النصر بادشاہ مصر ولایت	
مٹلک	سہ پہلو یا سگوشہ	صفحه ۲۱	بیت المقدس خراب شدہ بود از	
طاق	حواب بنائے خمیدہ	مشاہد	جمع مشہد و مقابر	خدا خواہش آبادی آن نمود و صد
مہندرم	موزوں و مناسب	نقشہ	خورش و سامان	سال مردہ بخت چوں بیدار شد ملائکہ
سمطیر	ویر	صفحه ۲۲		را آباد و معمورید و در برابر سالن بنا بانی
فرعون	این لقب	موبہرت	بخشش	بیت المقدس عرض کرد تو بیت ایزد داشت
شامیان	پیشانیہ مصریہ و ہست	عیش	پیغمبر بود ہست	شعیب علیہ السلام پدر زن
و محو مامرا از فرعونے باشد کہ در	شمعون	بروین عیسے بود		موسے ابراہیم سعدان داد و ہمہ مائے
زمان حضرت موسیٰ علیہ السلام بود	و دعوت دین عیسے کرد			موسیٰ علیہ السلام کیے از

صفحه ۱۵

صفحه ۱۶

صفحه ۱۷

صفحه ۱۸

صفحه ۲۶	پسیران طلیل القدر بوده که برائے مهاجرت فرعون حکم یافت و بنی اسرائیل را از مصر باز آورد و عصلائے او شبنو است که چون بر زمین انداخت از دماغه شده	حشر است زیر زمین سوراخ کرده خانه سازند و العبدۃ الرأوی و بار الواح در اسی و نار اسی برود این کتبه است صفحه ۲۵ رنگ باشد	جمع تسلح که تنگ باشد ایوان خانه و دالان جمع لوح جمع لون یعنی
صفحه ۲۳	تعمید بعقوب پیغمبر علیها السلام سلیمان علیه السلام جلیل القدر حکومتش بر مردم نیل و مرغان هوا بود پدرش داود تغیر بود که آهین بدست او موم شد	کتابت نوشتن این نوشته پروین نامش ستاره که متصل یکدیگر باشند سوم از منازل قمر است حل بنی هریره پیغمبری بود چون گریه بسیار داشت از ان نام ابو هریره یافت صاحب این جاعنه	ملع سداب آخر آب می خورد خامس پوسته سنت راه و روش
صفحه ۲۲	دکان صفه و چو تره یوشع بن نون موسے و صی او بود خدا لے قلے اورا رسالت داد و بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک بنی اسرائیل نام قوی که در عهد یوسف علیه السلام بر مقتد و موسے علیه السلام از ان ملک ایشان را باز آورد	مقام نشست صومعه یونس علیه السلام بشهر نینوا پیغمبری رفت و از عتاب الهی بد انداخته شد ماهی او را فرو برد ماهی او را از شکم بدر کرد بعد از چهل روز نام آن کودک کشتی پیغمبر نوح بران قرار گرفت این جایگاه	جمع نقد یعنی جا تبخانه نیز معبر بود صفت کرده شود احوال آن بن ازیس خواهم نوشت ثقات معیشت پس خورده نیا بازار روے زمین حواری وقت و جائے

وعدہ گاہ بجائیکدم فرماہم آئید	کشتی گیراں این جا بھٹ سنگ نہو	است از رفتن پیغمبر صلعم در حضور
اللہم تقبل..... یا ارحم الراحمین	ے شود	خدائے تعالیٰ بر عرض
خدایا پذیر حاجات او حقون گناہان	مقصودہ	سبحان الذی..... الاقصیٰ
ویدی بدے اور محکم برما تصدیق	باب	پاک است آن ذات کہ ہنگام
رحمت خود اسے کہ از ہمہ رحم کنندگان	سفر	دورخ شب بندہ خود را پویشیدگی از مجید
بسیار رحم کنندہ ہستی	اسباط	یازدہ فرزندان
نسق	دستور	یعقوب علیہم السلام این جمعیط است پوشش غالباً مراد از تہذیب و تہذیب
مزمین	کہنہ	صفیہ ۳۳
وقفہا	اوقات	مسیر چہا چرخانہا
مرسوم	صلو و تہواہ	در یوزہ
محراب خلیق	قبلہ مردم	جائے آدین و در دیشاں بطریق
حضرت عمر	خلیفہ	ریاضت آمدہ است
دوین بودند و زبان ایشان	صفیہ ۳۴	برتر مرتبہ آرا بلند گردانہ
تا ملک و تصرف اسلام آمدن بہ	معصیت	گناہ
رواج و رونق گرفت نام پادشاں	تیرا	بریت
خطاب بود	بجوت محمد وآل الطاہرین	لطیف
ارزیر	قلعی	عقد و ادلا دیک او
اندام	صحن	سرداب
جناح	بازو	زکریا
زر طلا	زرتیق	و بدین پیغمبر علیہم السلام بودیم
رواق	سقف کشیش خاد	ملک بیت المقدس ارم بر کو کشیدند
ساختہ باشند یعنی چہ	صفیہ ۳۵	بہر پارہ السہ گناہان دور و نزدیک
تعل	کفش رنگ	معراج
		این جامداد

صفیہ ۳۲

صفیہ ۳۱

صفیہ ۳۰

صفحه ۴۹	دواخل در شوی سجدہ کنان حطہ	شرفہ	کنگرہ	اوقات	الہانیکہ بر فقرادو
	گویان تا مخطایانے شمار ایام رنگ	وارفرین	نیکہ گاہ کہ	مزارات یابرے امور خیر و خیر و خیر	
	دیکھی کنندگان را ثواب بدیم	جہت نشستن در پیش درخا ہا ساز	مستحلات	ہا دوا یکا زو خا ہا	
	سکینہ آرام و آسایش	صفحه ۴۶	مدار	آسیا	
صفحه ۵۰	صخرہ سنگ بزرگ سنگیت	نوشکین غوری	واضع نشد کہ	استر	پنجر
	در بیت المقدس از صخرہ ہائے رنگ	این کدام نوشکین است - اولین	صفحه ۵۵	صفحه ۵۵	
	عمود ستون	شبان خوار زم شایان نوشکین	کاسہ عدس	پیالہ عدس	
صفحه ۵۲	شاخ پارہ	خواجه بود کہ در زمان بیکبارق دفات	دہندی مسور		
	دست یاگز	کر و مصنف می کہ یکہ بندہ سلطان	مہر	زیت	روغن تخم درخت بونون
	زباجی واضح شد کہ	تقدیر کردم	اندازہ کردم	مویز	انگور کمال خشک کردہ شد
	مفہوم این لفظ چیست	زیلو	پودزن بیکو پلاس یکم	مہدی	نایکے از ملوک مصر
	اسحق پسر حضرت	تعلیق	آفتاب	دلیل	رہنا
	ابراہیم پسر علیہ السلام	نوادہ	جمع نادر چہ عجب	جلد	چت و چالاک
صفحه ۵۳	قنادیل جمع قدیل	صفحه ۵۴	سکتہ العطارین	کوچہ دوا	
	ساج چوبے کہ از اہندی	ساق	میوہ باشد ترش	فروشال یا خوشبو فروشال	صفحه ۵۵
	سال گویند	بساتین	جمع بستان		
	غاصب کسی کہ مال کسی را بچوہ	فرا دین	جمع فردین	ہمالیہ	یعنی سال ہجری
صفحه ۵۴	براق پسے کہ در شب معراج	ترسایاں	نصارے	تا بکچ آخرین پیشہ گویم از	
	برائے سواری پیہر صلعم آمدہ بود	کفاف باشد	کفایت کند	مفہوم می شود کہ ماضی و حاضری	
	رکوب سوار نشان	صفحه ۵۸	داشت کہ چند بار بکچ برود		
	جلالت بزرگی	شخانت	جہم	حلیت	حلیہ
صفحه ۵۹	مقام غوری رجوع کنیہ	چپوش	جمع پیش یعنی فوج باشد	ہرایا	جمع ہایہ
	نوشکین غوری در ضمن صفت دکان	راہ	پہر حضرت ابراہیم	اسمعیل	صفحه ۵۲

پنیر علیہ السلام	علت	بیاری	گنجینه کوپک
سندروس	صنع زرد رنگ	مصروع	کسے کعلت صفحہ ۵۸
کہ روغن کمان وغیرہ ازال سازند	مرع (مرگی) داشته باشد	زورق	کشتی
یدرین	در چرب بنفشه کش	صفیہ ۵۶	سکر بند آب
یدرین باشد یعنی چرب	اور مرزو	دراول انبراشی	صیفی منسوب بصیف یعنی نمک گریا
قیسان	فارسی آن کشش	صعید الا علی	صعید شہر
است عالم دین نصاری	در مصر بوده است نیز فاک روزین	واقہ	سوزانده
راہبیاں	عابدہ سالیان	بسد	مرجان صفحہ ۵۹
معلوس	مخالفت	برودہ	غلام
متعذر	دشوار	ارزن	نوع از نکلہ بیاض و بنفشہ مراد از قانچ
کشفکاب	آتش جو	صفیہ ۵۷	پائے نمی گیرد بستی نمی شود
قصب	جامہ	تقصص کردند	پرسیدند صفحہ ۶۰
وقایہا	جامہ کرناں برپوشند	سرطان	چراغ آفتاب بیج
بوقلموں	جامہ رنگارنگ	سرطان	ی آید باران بیای باز
بندی دہوپ چھاؤں	مقیاسہا	نشانہا کہ ازال	پر نقش و نگار دوز
صفیہ ۵۴	صفیہ ۵۴	زیادتی و کمی آب یافته می شود	صفیہ ۶۱
مصانع	جمع معنی آگیر دوزن	معیشت	ایجا مرادت
محصیل	گیرندہ	مشاہرہ کہ در اردو و تخواہ باشد	نیز باشندگان آن ملک
صفیہ ۵۵	صفیہ ۵۵	مناویاں	خبر و ہندگاں
عفت	سخنی	اصبع	انگشت
بہا	قیمت	بشارت میزنند	یعنی
خوار بار	سامان خوردن	اعلان	حزوہ می کنند
مسار	منج	دولاب	چرخ و غزن و زہرہ جرات

صفیہ ۵۳

صفیہ ۵۴

صفیہ ۵۵

پل	قطره	نام چشمانی مسلمانان - عید ازاں	نوع از تیر که	تیر بر تپ
منزل	اشکوب	نامیده شد که بعد از سال عود	نامیده شد که بعد از سال عود	بسیار دور میرود اما بر نشانه نمی
شتر اکبش و ظرف	راویہ	می کند	می کند	رسم را در مسافتی که تیر به بلال افتد
آب انجم	جمع فتح	پس	نشانی - پے	اشتر
مشک	حیک	جائیکه بالمغزش در آید	زلاقه	صفحه ۶۳
صفحه ۶۶	صفحه ۶۶	لشکر که زاندا از پنج	شهر	مصر
نوع از خاک باشد سفید	کج	کس باشد تا چاه و کس در تیر کینز	اهل و موالی	حاشیت
رنگ که آواز پند و خانه را باں سفید	و بچه ها	کرانیه	منظر ط	اجره
خشت پنجه	اجر	نفسنگاه بلند	ایوان	عقارات
دیده و پرنده که ملک	خالصه	کوشک و دالان	صفحه ۶۴	صفحه ۶۴
ذات خاص بادشاه باشد	صفحه ۶۵	شبهانی بزرگ	بوق	صفحه ۶۵
گوه	لولو	زبد و پر گاری	ورع	که ازاں آواز مهیب می آید
در خنده	از هر	از همه تنی باشد یعنی این	دروازه	باب الذهب
صفحه ۶۶	صفحه ۶۶	صفات بشر از همه داشته باشد	مویز	زیر بعد از این معنی باب یاد می کنیم
ماه ششم از سال شمسی	شهر لور	عربی بنید قس از	شرح خواهم گفت	و جزو دیگر از نامه های ابواب را
ماه ششم از سال شمسی	آبان	شراب که مابین شربت و شراب	دربیا	است و نشانی آورد
و آن مدت مانند آفتاب در برج	عقرب است - در هندی کاکم باشد	قوس از شراب که از	سرتج	بینی خوب نیز
سوار شدن و شستن	گروکوب	چوسازند	نام آهنگ	زیر و مه
کشودن غلج	فتح الخلع	بکسین - سرکه	مک	فرما و با چرب شدن
دخشان مراد از مرتع	مکمل	از طالع بجای گزیده	میخیل	اطاعت و مسلتی
یادمان کشی این جا	شرع	وصیله گر	نوع از مردم	زیر جد
غالبه را از شاه میانه است شایع سایه	فتح و نصرت	نصر	شادی و نیز	عید

صفحه ۶۳

صفحه ۶۴

صفحه ۶۴

صفحه ۶۵

صفحه ۶۶

صفحه ۶۷

افسار	ریسان اسپ	برات	کافو نوشته که	سوت انگیزی
رباک دور		بوجب آل زراعت اندی گیرند	صفحه ۱۷	
صفحه ۶۸		ارزاق	جمع رزق	مجره دار
قاصداً	بریت بالا راده	اصناف	جمع صنف جنس یارو	(انگلیسی) دارد
حلیها	پوششها	ادبا	جمع ادیب ادب	صلوات
کفیت	ناکیک در اول	دیندگان	مراد از موم ذی علم	قاضی القضاات قاضی
آن لفظ ابیام یا این یانست		ققها	جمع قشبه عالمان دین	بزرگ که بر دیگر قاضیان حاکم باشند
باشد چون الواحن وانی بکروام		پوود	یعنی باشد ممکن است	فم النهر
کله نوم این حاجب و بنت العنب		بر نشسته	یعنی برائے سلام	خشت
کتابیان	منسوب بکتاب	یا درباری نشست	صفحه ۷۰	دیندی سنگ
یعنی خالک که بر سر چیز استو هتا				کتابک آلتی که بدان دیوار
از زمین مهفت که مرتفع کرده باشند		جنیبتان	اسپان کول	وزین کاوند کدال
بسبب تری زمین		همدم او و مرقد یا همان کجاده	بیل	آلتی که زمین را بدان
مشارقه	مروم شرق	دعایها که ذکر آنها پیش رفت	نم کاوند	
عبید الشراء	غلامان در خرید	قوطه و دراعه که بنزد دراعه بیا	مخرقه	دانه بند راه هموار
بدویان	مروم صحرائی	که بالا پر شدند		واو اقبل این حرف را کج باید کرد
صفحه ۶۹		دیتی	غالباً و مباح باشد	آب گیر
سرریان	منسوب برائے	که پوشش از جامه زلفیت باشد	صفحه ۷۲	تالاب
مردم در خانه		ژوپینها	نیزه بایه کوچک	بلسان
تیمار	غنائری و خدمت	بایه تار یا	جور اها	خوشبودار که ازاں روغن جال میشود
زلوچ	زنگیان	مطله وار	چتر بردار	مورود
مرسوم و مشاره	مواجب	وست جامه	همچو جامه که	بضایت سبزی باشد
همه مراد است تخواه		پوشیدن آنها لازم است بر او نه	و نه نه	روغن

صفحه ۱۷

صفحه ۶۸

صفحه ۶۹

صفحه ۷۲

صنعت	ژو که بندی گوئی گویند	طالب	جمع طالب	فاما	پس لیکن
طعم	ذائقه و مزه	چک	قباله و صیغانه	کرنب	کرم تلخ
لوز	بادام	صفحه ۷۵	سفالیه	آذنگلی	
خلعت	شبهه عیسی عزیزی	شبهه مبارک	ترتیب	نوع از شنبلیله	
صفحه ۷۶	قطار	یکصد و سبت رطل	صفحه ۷۷		صفحه ۷۷
طولون	یکی از مستدان	از طلا - و یک رطل نیم سیر باشد	حسبر	پل	
	نبی عباس که از جانب ماهیون که کشته شود	پرده اغیا بخند	جنیزه	کناره	
عباسیان	خلفای نبی عباس	پرت که بندی است	معبر	پل و کشتی	
بندار	کسا و لاد عباس رضی الله عنه	سوق	بازار	و آنچه بدان از دیا عبور کنند	
عمیق	میر صلح بود	طرائف	معنی ظریفه و نریها -	صفحه ۷۸	صفحه ۷۸
عقبه	راه و شوار و کوه	این جا با نام او از نفوذت یا چیز باشد	بقال	در هندوستان	
	و جائه دشوار این معنی لغوی است	لغز باشد	معنی غله فروش بسیار است		
	معنی دیگرش را مصنف درین معنی	اول	نوع افرو چوب	و اهل زبان معنی تره فرو شش	
	توضیح نموده است	در بیان معنی لفظ عربی است	استمال می کنند		
صفحه ۷۹		صفحه ۷۹	پیلید و	شیشه گرد و بشیر	
سپر غم	تاز بو	و هی قلم	و آن اینست	فروش	
عمر و عاص	نار و مهر	خریفی	منسوب به خریف	بار و آن	
	که در زمان حضرت عمر فاروق نبی الله	یعنی خزان یا موسم سرما	چیزه نهند نیز جمال و خرفی		
	آن ملک را فتح کرد	ریاحین	جمع ریاحان گلهای	نرسیت حار	نایک بر و غنی
مساویه	بانی غافلان	ریحی	منسوب به ریح	ترتیب و مشغله و در مصدر داد	
	اسیر که دست والی ملک شام بود	بینه موسم بهار	بیمه	حیوانات	
مقریان	قارشین	و مستندویه	نرسه که	مستقره	مردم خزن پیشه
	یعنی خوانند گمان قرآن	آنها بندی می گویند			

صفحه ۹۹	عنوان	سرنگان سلطان	صفحه ۸۳	{مقتات} جائیداد حرام حج
	غماز	سخن چنانی شاه استمال	دلجوئی	دوران مانند دوران پنج اندوخته
	کنندگان باورد	حیف	ظلم	ذات محقق قرن میل
	الامحاله	ناگزیر و ناچار	مثال	فرمان
	سعی نفوی نیست بازگردیدن ازین امر	مشترک السبلین	گروه مسلمانان	است پس آزاد و دست باید نمود
صفحه ۸۰	نخس	یک قش	سبیل	بجای راه و عرفات
		وقت نیز آمده		ماجا با روز عرفه در آنجا استاده شده
	رفا آن	مردمانیک باها	زاد	توشه سفر
	کینه درست کنند	معد	هیا و آهاده شده	و عمر در آن مقام گذارند
صفحه ۸۱	قیم	برپا دارنده و ترم	علوفه	خوراک
	خان	کاروان سر	صفحه ۸۲	مجاور
	برای العین	بچشم خود	سقط شده	مبرد
صفحه ۸۱			سجل	نام که بهر دو خط
	چست	طرت	قائمی مزین باشد	صحبت
	طرح	فرش یا گستردنی	کیسل کردند	روان کردند
	مستوفی	تمام را فرایند	جنس	تغییر
	حادی		صفحه ۸۵	جمازه
	مشروب	نوشیدنی	کشادی	فراخی غالباً نظیر
	دوبیه	جمع دوا	مراد باشد	طیب
صفحه ۸۲			بین قهرانی بنوری حله می یافان	که برای آئینه مشهور است
	تعار	طشت گلی یا آهسته	میان قبرین و شیرین باغ از باغها	عاصی
	در آنرا بهندی نگه می گویند	بهشت است		مطالبان
	شهر و عامل	پیر بار و بر و مند	همزه بن عید المطلب	مایلر
			مایلر	مایلر

صفحه ۸۴

صفحه ۸۵

صفحه ۸۸

نمبر ۸۹	صفحه ۸۹	ایضا از انضال و ... باز و دیگر کردن	صفحه ۹۲	بهندی گوه میگویند	نمبر ۸۸
نخیر کردند	صحیح امام	دین و آوردن و در کتب طبعیه در سابقه	صفحه ۹۶	سرفتن و ششانی	صفحه ۹۶
آنگه	زینت و بنده	نوامس بعضی ادویه آورده که ظلال پیشین			
بجلی	سبزه دارا چیز اشتها را باز وید کند	امام حسن کاکیون محتسب و لا			
مشهر	گودس دعاک - جاسه خالی	مومن کی گردد صاحب شرف و لایم و			نمبر ۹۰
صفحه ۹۰	حرمها الله تعالی من الافات	نصفه ۹۳	فصل	پاره کلام	
	نگهدار و خدا بزرگ آمان را با	نصفه ۹۴	سرگین	صفحه ۹۴	صفحه ۹۶
انطب	زیاده تر	عطف زار	چراگاه	عمره	رکنه از ازارگان
پایله	بیعت ابریشم	صفحه ۹۲		ج - حاجیان احرام بسته بودند تنسیم	
ایس	باجهیزه که از آن افیون بر	محیط	بجرباد یا	سید کر وی که میروند و آنچه چند	
می آید	کشتک	دو غفلت شد	رکعت نفل گزارده باز بکله آمده		
صوف	پشتم بفرجه حیات	یا طایسکه از آن رو گندم یا جو شیر تر سفند	طواف خانه که می کنند -		
	گوشل آن نه به لهار و (لاهور)	درست می کنند	صفحه ۹۸		صفحه ۹۸
	دیدم و نه بلیان - ازین ی توان	صفحه ۹۵	صفا	دو کوچه در کس مقله	
	نقیرد که حکیم ناصر خسرو بهندی نیز آمده	خطیب	خطبه خوانده	مروه	اگر میان ایشان دو مرد
	و از کتاب سفرنامه یا مختصر سیرت	اینه امام	قدم مسافت است - این اینها		
	از اصل کتاب که باید بزرگتر ازین	نجیب	امیل و خوش رفتار	حاجیان سی می کنند بنی می دهند	
	برده باشد یا حکیم خواحال سیر	قرش	براسته این	و این دو بخش از لوازم حج است	
	بهند احوال قلم فرموده -	شفق	دو نام رجوع	میلها	مناره
	صفحه ۹۱	کنید باصل کتاب مصنف ازینها	صفحه ۹۹		صفحه ۹۹
شاهستان	شهر قهرستان	بای بزرگ مراد داشته	لَیْلَکَ اللَّهُمَّ لَیْلَکَ		
عمود و میثاق	عمود پتان	سوسجاء	جانور سکه	من مانم خدا یا من مانم	

رکن	گوشه دیوانه	دوم عراق عجم	حرامی	راهنرا	صفحه ۱۰۳
حجر الاسود	سنگ سیاه	صفحه ۱۰۱	قصر عمدان	عمارتی	
ولاء	روشن و بیایه کردن	پالیزها	باغ و بستان	بوده است بسیار عالی	
کارے		دکشت زار با فروسی	تل	زمین بلند و پشته	
طواف	گردگیر چربی	گل از غواش شد پالیز خشک	سایه	تقریباً برائے	
علی الخصوص خانه کعبه	رفیق کریم	پناه	پختن و بریان کردن چربی		
از اداکان ج باشد	خیار	شسته از ترکاری	بر چک	نیزه کوپک	
مقام ابراهیم	سنگ	که پهنی لکڑی و کبیره گویند	این جامه از تنی که ملا و دوست		
در خانه کعبه کنشان و قدیم بر تاج	باد رنگ	نام خیار است	باشند بنی پهل		
علیه السلام در اینجا است	و ترنج را نیز گویند		بقی باشم	اولاد باشم	
زرم	چایه است	صفحه ۱۰۲	دانشم پدر جد بنی پهل	دانشم پدر جد بنی پهل	صفحه ۱۰۲
سوی مشرق از خانه کعبه	حمیر	قبیلہ عرب نام موطن	صفحه ۱۰۴	صفحه ۱۰۴	
سعی کردن	دویدن	جهاز	ملک حجاز	تند و	صفحه ۱۰۴
صفحه ۱۰۰	صفحه ۱۰۰	میان نجد که زمین پست است	آن مجلس مشاورت است		
فشان	سنگ که کارو	و تمامه کشید است حاکم آمد	گرو و نهنا	ارابهها که	
و شمشیر بران تیزی کنند	تهبامه	نام صوبه که بکریست	بهندی غازی گویند و چرخها		
دینار مغربی	مراد از مهر	است	لنگ و دینار	بوزن دینار	
و اشرفی طلا	دیوانه چون سنگ لار	صفحه ۱۰۵	صفحه ۱۰۵		صفحه ۱۰۵
ماوراء النهر	ملک توران	مکان و موضع دیوینی چنانکه از آن	و قاقین	آرد و در شان	
که آنروز و در جو نیست	سنه	پدشواری و سختی توان گذشتن	و قساوان که جاسه را می گویند		
نوی آن و آنچه آنروز و در جاست	نواحی	جمع ناحیه که طریقه	قسانین	مردانیکه کارو	
عراق	کناره دریا	از ولایت باشد نیز قرب	و شمشیر را تیزی کنند		
و عراق و هند یک عراق عرب و			علیه	و پلیر و آستانه	

میانین	وسلی	این آول بیت و صنع لکاس	رجوع کنید تباریح ترمیده صفحه ۵۱۱
صفحه ۱۰۶		لللهی جبکة	صفحه ۵۱۲
تاریخ	خرافروش	داس خانه اولین است که ساخته	پیش خانه رواق
معامل	معامل یا خرید و فروخت	شد برائے مردم و آنست در که	مغرب تراز
کننده	شجاعت	جم سبطی	علم و جامه زمیت دارایش
ابو جیل	یک از عام غیر مسلم	صفحه ۸۰	تقریب نزدیک گردانیان
که کافر و دامن دشمن او بوده	سودا	در انگلیسی ریلیف	صفحه ۱۱۰
مستراح	جائے استراحت باشد	مقوس	بغل قوس مدور
داسانش، کاهیه مراد یا خانه باشد	سیم سوخته	سیم خالص	صفحه ۱۱۱
عروه	گوشه و دسته	گوشه	آخر جائے عطف
هر چیز و همین جهت است که آن	تقفا	پشت	خوردن اسپان - ایس جامه داو
باب را نامیده اند	صفحه ۱۰۹	چوبچه	
وسیط	انگ در نسب	العزیز لیدین انشد - پیش	مشارع جمع مشعل
میان دو محل رفیع باشد		العزیز لیدین اند ملک مصر را از تصرف	صفحه ۱۱۲
عجله	شستاب	کافور خادم که جانب خلیفه عباسی	لنگ
بنی شلیبه	گروه سپه از	حاکم بود بکلیه اخراج کرد و در	کتابه
مردم عرب که کلبه هائے خانه کهنه	آغاز عمارت قاهره کرد و همچناندا	که هر دو طرف دم دارو، مثل	
ایشان باشند رجوع کنید بهفت	از تصرف بنی عباس بروی آورد و	پیش قبضه در کربند و قطیف شهریت	
کشور دن در کعبه	بعد از بیت و چهار رسال فرماید	در عرب	
صفحه ۱۰۷	در ۳۵ هجری گذشت - العزیز	چهرانه	مقامیت
مقامیت در	لک شام را از انگلیس مغربی که از	پیار از ننگی که جانب شمال	
نزدیکی رکن یانی و مقابل کعبه	قبل خلیفه عباسی حاکم بود بکثرت	صفحه ۱۱۴	
موجب مند ان آنها و عالم کنند	بیت و کیال حکومت کرده در	سندست	صفحه ۱۱۵

کوه پاره	سنگ عظیم	شکستگی	خراہا	نقش اندوسہ نبات - انہما دوزی کی
بلال	غلام حبشی	یلے	مجموعہ قیس عامری	قطب شمالی باشند برگردان می گردند
کہ موفرن پیغمبر صلعم بود	کہ بجنوں معروف است	بسر خود	یعنی خود رفتار	علوی منسوب پستے -
بانگ نماز	اذان	خیزر	بدرقہ تلاوت	یعنی مرد شکی
نماز پیشین	نماز ظہر	یعنی رہبر و رہنما آمدہ	نزدیکی	جماعت منسوب
قامت	اذان اعلان نماز	صفحه ۱۱۹	بزیدین علی در مذہب و منسوب	
باشد و پیش از نماز ہم پرلے آگاہی	المس و صلب	سان و خوشل	خیر البشر	بہترین مردم
مردم کہ در مسجد باشند جہاں بانگ	اصحاب الرقیم	اصحاب کف	مراد از پیغمبر صلعم	
بانگ تیز گفتے شو لکن با و از ملائم	کہ در زبان بادشاہ و قیانون در	حی علی خیر العمل	بنا بید	
صفحه ۱۱۷	غارے رفتند و بختند - بنگے ہم ایٹان	سوسے بہترین عمل - ایراجہ اٹھینان		
حاج	حاجی	در آں غار رفت - تعداد ایٹان ۱۱۷ است	داخل اقامت نماز کردہ ند	
رجم	سنگ انداختن	و روز قیامت از خواب بیدار خواہند	آسیا گردو	گردانندہ آسیا
کہ یکے از قرائن ج است	صفحه ۱۲۰			
خیف و منے	زین بلند	خستہ	سنگ یا تخم خرا	کھنکاج و کھنکاش مشورہ
و کوه - نام مسجدے بر کوه شے در	سلہ	سندوق یا پٹارہ	صفحه ۱۲۳	
نزدیکی کہ مخطہ	صفحه ۱۲۱		تہجد کے کردن	متوجہ
مناسک	جمع منک	مخوف	پڑخوت	حالی کے شدہ ادا نمودن
فرائض و رسوم ج	نیہ	دام	علازت	مرست
نار	مخفف نار	ادیم	چرم خوشنودار در دین	سرب سیسہ
عبدالہد عباس -	عباس	سازند	معروف	علوت دادہ شدہ
یکے از اعنام پیغمبر صلعم بود و عبد اللہ	نبات النعش	منہو ستارہ	نخیل	صفحه ۱۲۴ درخت خرا
پسراو	چہار از آنا کہ بصورت چہار پاست	اسم جمع است		

صفحه ۱۳۹	صفحه ۱۳۳	انشاء الله تعالی... جمعین
در بند قلعہ را گویند	تخارستان دواست	اگر خدای بزرگ کہ او طیل
بیایمان دلالان خرید و فروخت	یکے علیا و دیگر سفلی - در جانب شرقی	و احداست و شکر خدایا کہ بیدار
چہ داران تاجران بزرگ	بلخ و غزنی جوں است از تخارستان	کندہ حبلہ عالم است و درود باد
صفحه ۱۴۰	علیای بلخ سی فرنگ مسافت است	بر محمد و اولاد و بطلہ اصحاب او
شوری شککاش و دشورت	و تخارستان سفلی و غرب تخارستان	کے نامہا ماہان قمری بالترتیب
عدل ہوزن گردانیدن	علیا است - پائے تخت تخارستان	
و راست کردن	سفلی طالقان است و دیگر کے	۱- محرم ۲- صفر ۳- ربیع الاول
جوباب جمع حب و انہ - غلہ	اندراب و سینگان و دوشہرے باشد	۴- ربیع الآخر ۵- جادی الاول
کونجیان جمع کونج و آن خمے	و در مشرقی آل بہ خٹاں مہویندو	۶- جادی الآخر ۷- رجب - ۸
باشد در کوہ ہائے کرمان	صفحه ۱۴۴	شعبان - ۹- رمضان - ۱۰- شوال
صفحه ۱۴۱	کینخسرو یکے از شاہان	۱۱- ذی القعدہ - ۱۲- ذی الحجہ
ریگ رواں زینے است	ایران بود - گیون گودرزاد را	کے نامہا ماہان شمس بالترتیب
بطرف جنوب کہ ہمیشہ ریگ دران	توران یا ایران آورد در زمان	
جاری باشد و در آنجا جانورے	ادایرانیاں با فراسیاب باوشتا	۱- فردر وین - ۲- اردوی بہشت
نمی زند	ترکستان مصافہا کردند و بہر سیر	۳- خرو و سوم تیر - ۴- مرداد - ۵
صفحه ۱۴۲	اوغشت	شہر سور - ۶- ہر - ۷- آبان - ۸
صفحه ۱۴۳		آذر - ۱۰- دی - ۱۱- بہمن - ۱۲
شکر خاں وجہاں بن	صفحه ۱۴۶	اسفندار
ابراہیم و امیر ابو الحسن کیلکی مالک	قتل و نمہ سامان و بار بار	
بودہ اند احوال ایشان نامعلوم بنا	وقایع جمع واقعہ	تمت بالخیر
المستنصر باللہ خلیفہ	عنا	
مصر بودہ است و احوالش پیش	صنم	
ازیں گذشت	چینے را بچینے پیوستن	

ن ۱۱ س

۹۱۰

CALL No.

ن ۱۱ س

ACC. NO.

۱۲۰۱۶

AUTHOR

نام خسرو

TITLE

سفر نامہ حکیم ناصر خسرو علی

۹۱۰

ن ۱۱ س

۱۲۰۱۶

نام خسرو

سفر نامہ حکیم ناصر خسرو علی

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

